

حمله

"استحالهء اسلام عزیز" بهروز امدادی (اصل) - روح الله
موسوی خمینی: طفولیت، صباوت و شباب (محمد تقی
حاج بوشهری) - هشت طرح از هشت سال جنگ ایران و عراق
(اردشیر محمص) - نظریات نائینی درباره حکومت ...
(باقر پرهام) - "پول هندی" و عتبات (خوان. ا. رای. کوله)
اختلافات مالی ایران و آمریکا ... (آ. آ. بان) - نفرین
(رازین) - راز (احمد حسینی) - ترانه‌ای بر کرانه تبعید
(حسن حسام) - "مرا بی‌کافراست" (نسیم خاکسار) - سه
داستان (رویا چنانا) .



پائیز ۱۳۶۷

چشم‌انداز

درا بین شماره :

- | | | |
|-----|----------------------|--|
| ۱ | بهروزا مدادی اصل | "استحالهء اسلام عزیز" |
| ۱۱ | محمدتقی حاج بوشهری | روح الله موسوی خمینی: طفولیت، صباوت و شباب |
| ۳۸ | اردشیر محمص | هشت طرح از هشت سال جنگ ایران و عراق
نگاهی به نظریات نائینی درباره حکومت و بنیاد |
| ۴۸ | با قرپرهما م | مشروعیت قدرت سیاسی |
| | خوان. ا. ر. ای. کوله | "پول هندی" و عتبات (۱۸۵۰ - ۱۷۸۰) |
| ۷۸ | ترجمه ع. طوسی | (بخش یک)
اختلافات مالی ایران و آمریکا، بیانیه های الجزایر و |
| ۸۹ | آ. آ. بان | داوری لاهه |
| ۱۰۴ | را زین | نفرتین |
| ۱۰۵ | احمد حسینی | راز |
| ۱۰۶ | حسن حسام | ترانه های برکراندهء تبعید |
| ۱۱۴ | نسیم خاکسار | "مرا بی کافر است" |
| ۱۲۶ | رویای چیا نا | سه داستان |
| | تبرداد کوهی | صفحه آرایشی |

«استحاله اسلام عزیز»

بهر روز امدادی اصل

... در نامهات به طعنه نوشته بودی؛ "... یا دت می آید همین دو ماه پیش بود که با یادآوری مشکلات رژیم در ادامه جنگ نتیجه گیری می کردی که تا خمینی زنده است جنگ هم ادامه دارد و انتظار تغییر و تحول مهمی را نباید داشت. پس چه شد که ناگهان رژیم قطعاً ماه ۵۹۸ را پذیرفت و به جنگ پایان داد؟ حالا چه می گویی؟ اشتباه در کجا بود؟ مهمتر از آن، دوره پس از جنگ را چگونه می بینی؟ اینجا بعضیها دارند چمدانهایشان را می بندند و از فضای باز سیاسی صحبت می کنند. آیا واقعاً بوی بهبود از وضع می شنوی؟ مردم چه می گویند و چه عکس العملی دارند؟ امید جوشی و خیزشی هست؟، طمع شعله نمی بندم خردک شری هست هنوز؟..."

قبل از هر چیز به یادآوری معنی دارت بپردازم. بیه، ترجیع بند حرفهای من در همه نامه ها یم این بود که انتظار صلح را در زمان حیات خمینی نباید داشت. در این عقیده، من تنها نبودم. عراق نیست اگر بگویم که اکثریت افراد هم-سخن من، یعنی روشنفکرانی که در این مملکت کار زندگی می کنند هم همین باور را داشتند. نمی خواهم برای خودم شریک جرم درست کنم فقط قصد اینست که به تو بگویم این تصور تو و هم همگانی بود و ریشه، در درک و دریافت ما از موجودی به نام آخوندو (رژیم آخوندی) و آنچه این رژیم با ید و نباید، بکند، داشت. همانطور که می بینی، و طعنهات هم بی مورد نیست، آخوند با واقع بینی اش، با پذیرفتن وضعیتی که ما از ظن خود می گفتیم نمی تواند بپذیرد و خلاصه با سرکشیدن "جام زهر" همه را بزرگ کرد و خود، گرچه آبرو باخته و هزار تکه و "مسموم" از مهلکه جان بدر برد و عجالتاً مانده گارشد. می دانی، همیشه فکر می کردم با این کار رژیم به دو چیز وابسته است: شکست در جنگ و مرگ خمینی. گمان می کردم که شیشه عمر رژیم خمینی هم، به

سیاق بسیاری از رژیمهای استبدادی، به دنبال شکست در جنگ، می‌شکند و در این اعتقاد، گوشه چشمی هم به تاریخ روسیه و چین و... داشتم. حالا می‌فهمم که این فریادها زیاده‌روی تاریخی خیلی شش درجه را است و به فهم و فهم آنچه در اینجا می‌گذرد اصلاً کمکی نمی‌کند. مرک خمینی هم، گرچه تکان شدیدی خواهد بود اما به نظر من نمی‌رسد پایان کار باشد. می‌پرسی چرا؟ صبر کن کمی از اوضاع و احوال اینجا بپرايت بنویسم آنوقت تو خودت خوب ملتفت خواهی شد.

از پذیرش ناگهانی قطعنامه شروع کنم. منطق پذیرش قطعنامه را در مجموعه‌ای از مشکلات نظامی، اقتصادی و سیاسی رژیم که کار را به استخوان رسانده بود، باید جستجو کرد: به دنبال شکست‌های پی در پی نظامی، در این ماه‌های آخر، نه تنها دیگر "جوانان کوره" جنگ را گرم نگه نمی‌داشتند بلکه فراز جبهه‌ها هم روز به روز شدت بیشتری پیدا می‌کرد. این آخر کار، نه فقط سربازان که بسیجیها و در مواردی پاسداران هم به صف فراریان می‌پیوستند. بسیجیهای از جبهه‌ها فرا گرفته می‌گویند که وقتی فریاد "شیمیایی شیمیایی" بلند می‌شد، پاسدارها جلوتر از ما در می‌رفتند. ساز و برگ ارتش و سپاه در این ماه‌های آخر به روایت دست‌اندرکاران، وضع اسفانگیزی داشته است. بسیاری از واحدها، جز تفنگ ژ ۳۰. سلاح دیگری نداشتند. فرمانده یک گروهان زرهی می‌گفت این ماه‌های آخر در گردان ما شاید جمعاً ۱۰ تانک آمده برای عملیات نبود، در سنگرها نه تنها دیگران زرشیت به‌لیمو و خربزه و کمپوت و آب‌یخ خبری نبود بلکه حداقل غذا هم این آخریها، به زحمت می‌رسید. کار به جایی رسیده بود که افسران لیرتبه‌ای اظهار تعجب می‌کرد که با این وضع که ما تقریباً هیچ نداریم چرا عراقیها زودتر دست به کار نشدند. در میان بسیاری از سردمداران خود رژیم هم نه فقط این فکر جا افتاده بود که دیگر پیروزی نظامی ممکن نیست بلکه کم نبودند کسانی که ادامه جنگ را تهدیدی برای بقای خود نظام می‌دانستند، اگر یادت باشد موسوی نخست وزیر گفته بود که ما برای هر سطح از درآمد نفت یک سنا ریودا ریم و مملکت را با هر بودجه‌ای می‌چرخانیم اما از نظراً اقتصاد مملکت درجایی بود که دیگر هیچ سنا ریویی را نمی‌تواند بازی کرد. می‌گویند در جلسه‌ای طوفانی که در "بیت‌امام" تشکیل شد، سه مفسدین یعنی خامنه‌ای ورفسنجانی و اردبیلی، گزارش وزیر برنامه و بودجه را از وضعیت اقتصادی مملکت و عدم امکان ادامه جنگ با خزانه خالی و نیز گزارش از وضع نابسان ارتش و سپاه به خمینی می‌دهند و ظاهراً همین گزارشها، مبنای تصمیم‌ها و ادبانه پذیرش قطعنامه بوده است، علاوه بر این جهت و جهت دیگر هم در کار بوده است: در این پذیرش صلح بعضیها، و نه فقط آنهايي که همه چیز را کار انگلیسها می‌دانند ردپایی از فشار بر قدرت‌ها می‌بینند و صلح ایران و عراق را هم حلقه‌ای از سلسله توافقهای دوا بر قدرت راجع به افغانستان، نامیبی، صحرای قمر و... در یک کلام، کفگیر به ته دیک خورده و اوضاع به حدی است که حتی خود خمینی، با

همه یکدندگی و سماجی که در او می‌شناسی، به صلح تن داده است و البته خود او بهتر از هر کسی می‌داند که با این کار شما اسطوره‌ها را مات، آن‌ها له و تقدس و آن افسانه ارتباط با ما زمان نیست و نابود می‌شود اما در عین حال، می‌فهمد که برای حفظ "نظام" جز این راهی نیست. در این واقع بینی، که در گذشته هم چندین و چند بار چرت همه را پاره کرده بود، با یستی راز نجات از مهلکه و ماندگاری رژیم آخوندی را جستجو کرد.

و اما مردم چه می‌گویند و چه عکس العملی دارند؟ راستش داغ مردم خیلی تازه است. خیلی طول می‌کشد تا شعله دیگری بلند شود. غمگین نشو. من همیشه روشن بینی تو را بیش از هر چیز دیگری دوست داشتم. مردم ناراحتند ولی به این زودیه‌ها خواب بلند شدنشان را نبین. مردم آنچنان اسیر روزمرگی اند که فردای اعلام پذیرش قطعنامه مهمترین پرسش و دلمشغولی‌شان، افت شدید قیمت پیکان و نرخ روز دلار بود. البته که در چهره مردم خشم فروخورده‌ای می‌بینی و اینجا و آنجا به گوشت می‌خورده: "بی‌عرضه‌ها، وقتی درد و قدمی بصره بودید صلح نکردید و حالا که...". اما این پرخاش تلخ زمزمه و اردر بی‌سرنوخی بی‌تفاوتی جریان دارد: گفتیم بی‌تفاوتی، ببین، تو بهتر از من رابطه این مردم را با آب و خاکشان می‌شناسی. آخوند هم این را می‌فهمید. این روزها بی‌که، بعد از پذیرش قطعنامه، عراق وارد ایران شده بود دیگر از "نَجَزْ أَنْجَزْ" خبری نبود. رادیو داثم سرود "ای ایران" را می‌گذاشت. وجه بسیار بودند از مخالفان آخوندها که برای بیرون کردن عراقی‌ها به جبهه‌ها رفتند. با این حال در پذیرش قطعنامه مردم نوعی بی‌تفاوتی نشان می‌دهند که معنای ظریفی دارد: شکست، شکست شماست همانطور که دعای دعای شما بود. نمی‌دانی، بدجوری بی‌حیثیت شده‌اند. حتی اما نشان هم این دفعه پاک بی‌آبرو شده است. می‌فهمید که می‌گفت زهر خوردم (و البته یا دمان باشد که مردم زود هم فرا موش می‌کنند).

آینده را چگونه می‌بینند؟ جالب است بدان که دوباره این سوال که "اینها کی می‌روند؟" بر سر زبانهاست. یکی دو سال اولی هم که روی کار آمده بودند این سوال ورد زبانها بود. اما بعد از فرا موش شد. حالا دیگر عارف و عامی می‌دانند که در این شرایط تازه بعد از جنگ، چیزی با ید تغییر کنند. اما توجه داشته باش که محتوی سوال با گذشته یک فرق اساسی کرده است: مردم دیگر به جریانهای مخالف (ابوزیسیون)، از هیچ نوعی (البته به فرض وجود)، که جای اینها را بگیرد امید می‌ندارند. و آینه را در تحول خود رژیم و یا دقیقتر در استحاله آن (وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ) می‌بینند. اگر سرد گذشته با طیف وسیعی از نظریات گونه‌گون راجع به آینده رژیم روبرو بودی اما حالا، ساز همه کوک همایون دارد. نظر غالب اینست که امام (البته اما سابق که از عرش به فرش آمده) دارد با کارت رفسنجانی (بدون دور انداختن سایر کارتها) بازی می‌کند. رفسنجانی برای مردم کوچه و بازار شده است

مظهر کرایش به غرب و پراگما تیسم آخوندها. بعضی از مباحثان سابق هم با قساوت غریبی از با زگشت آمریکای عزیز، محبت می‌کنند. حسرت خوردن برگزشتن را به راحت‌ی در کلامشان می‌بینی. به قول عزیزفرزانه‌ای، خیلی‌ها که با رژیم شاه "مبارزه" می‌کردند نمی‌فهمیدند که منافشان در آن رژیم است و با از دست دادنش، مثل سلامتی تازه متوجه آن شدند. بر همه روشن است که با توجه به آن سابقه (مرگ بر آمریکا یا دستان نرود منتظری) و نیز زیرنگاه جناح بد اصطلاح را دیگال (که سخت به دنبال پیراهن عثمان است)، این کرایش به غرب به نرمی و در ابتدا با واسطه ژاپن و آلمان و... انجام خواهد شد. معطلت نکنم، اسلام عزیز در حال استحاله است و ما به سرپیچی رسیده ایم که آن پس‌ظواهر را دهه راست می‌پسند.

می‌پرسی این فشاری که از نظرات متضادی دارم مردم را له می‌کند چه؟ با ایسن گران‌ی سرسام آور چطور زندگی می‌کنند؟ حرکتی نیست؟ یا دم‌هست یک بار هم توی یکی از نامه‌ها ییت بر ایم نوشته بودی "هر کس از ایران می‌آید آنچنان تصویر شیرهای از وضعیت می‌کشد و آنچنان همه چیز را در حال انفجار نشان می‌دهد که طبعاً این سوال برای هر آدمی قلی پیش می‌آید که چرا این قیامت که همه خبرش را می‌آورند نمی‌رسد؟"

عزیزمن، یادت باشد که تو هر جور و در هر جهتی سوال کنی جوابت را هم در همان جهت می‌شنوی. معمولاً مسافرین از ایران آمده رگ خواب آدمی را که از بد حادثه آنجا به پناه آمده و کم‌وبیش انتظار "ماه‌خون" را می‌کشد، می‌شناسند و بهمین خاطر هم تصویری را که بیشتر برای "مصرف خارجی" تهیه شده به تئوئی تحویل می‌دهند که برایت ارضا کننده هم هست؛ طبعاً این تصویر هر چه بیشتر آخر الزمانی باشد، رستخیز هم نزدیکتر خواهد بود. فکر نکنی می‌خواهم بگویم واقعیت تیره نیست نه، مادر این تصویر جای ذخیره‌هایی که از پیش وجود داشته، خالی است. وضع مردم بد است و فشار به حدا علی، اما این بدن هنوز از جربی گذشته استفا ده می‌کند و بهمین خاطر سرپاست. یکی از عناصر وضعیت تازه دقیقاً در این است که دیگران این ذخیره دار دشنام می‌شود. و بنا بر این در بایدیرپاشنه دیگری بچرخد. امروز، در ایران، ما حیوان درآمده‌ای ثابت (مزد و حقوق بگیران) بدترین وضعیت را دارند. هر قشری، فشار را به دیگری منتقل می‌کند اما کارگران و طبقات متوسطی که درآمد ثابت دارند تبدیل شده اند به توقفگاه فشار. می‌پرسی پس با لاف‌ها از چه راهی زندگی می‌کنند؟ هر کسی به نوعی؛ برویچه‌های اداره ما که تقریباً همگی یک کار دوم دارند بعد از پایان کار اداری، روانه "شرکت" می‌شوند و تا بوق سک به عنوان حسابدار و مترجم و... کار می‌کنند. کارمندان یک درجه پایینتر از ما، مسافر کشی می‌کنند و بعضی‌ها هم که دستشان به جعبه ابزار می‌چسبد، مکانیکی و تعمیرات و غیره. آنها بی هم که هیچ هنری ندارند، دستفروشی می‌کنند. می‌بینی راه حلها متنوع و رنگارنگ است و شایسته بررسي و مطالعه (البته اگر دل و دماغی باشد). با ایسن

حال همین کسانی که اینگونه به مرگ گرفته شده اند و اساسی ترین حقوقشان توسط رژیم ناکا رفته است، از نظر روانی در حال وهوایی به سرمی برنند که حداقل در کوتله مدت، به تب "راضی" خواهند بود: کافی است با آن بخشی از درآمد رزی که دیگر صرف هزینه های نظامی نمی شود، کمی به گوشت و نان مردم برسند و با گذاشتن "سوبسید" روی بعضی کالاهای اساسی قیمتها را تا حدی قابل تحمل کنند و اندکی هم ز دست اندازی به زندگی خصوصی مردم دست بردارند. آنوقت خواهی دید که لاقل برای مدتی، نوعی "رضایت" در مردم پیدا می شود. البته مسائل اصلی سرجای خودشان می مانند و خاصه بعضی از آنها، زودتر از آن که فکر می کنی و خامت پیدا می کنند به یکی از آنها اشاره کنم: چند روز پیش در بازار گشت از اداره درمینی بوسی (که تبدیل شده به وسیله نقلیه عمومی اصلی و تا حدی هم موثر) با جوانی سر صحبت را باز کردم. می گفت کنار مسجد شاه (سابقاً) سکه خرید و فروش می کند و به قول خودش "کاسبی بدن نیست و دوسه تومانی در روز می رسد، اما آقا حال نمی شود کرد". زندگی خاصه برای یک جوان در تهران امروز بشدت نفس گیر است و هیچ نوع تفریح (سالم و ناسالم) وجود ندارد و تازه این یکی خیلی شانس یا زرنگی داشت که روزی دوسه هزار تومان کاسب بود و گرنه بیکاری را هم با یستی به این مجموعه اضافه کنی. این جوانها بالاخره یک کاری دست آخوند می دهند. یا دت باشد که این حرف را برایت نوشتم. راستی از خرید و فروش سکه و ارز حرف زدم. این شده است شغل شریف و رایج همه کسانی که با قبول کمی ریسک می خواهند یک شبه به ثروتهای کلان برسند. هزار چندی البته می ریزند و این کیف به دستهای منوچهری و جلوی بازار را که ارز و سکه خرید و فروش می کنند، می گیرند اما داستان ریشه دار تر از اینهاست. معامله گران سکه و ارز بخش ناچیزی از مجموع معامله گران را تشکیل می دهند. همه معامله می کنند. در واقع چون نیک بنگری همه تبدیل می کنند. هر کسی در صدد آنست که حواله چیزی (یخچال، تلویزیون، چرخ گوشت، آبمیوه گیری) را به قیمت رسمی، به لطف الحیل از مسجد محل یا تعاونی اداره اش بگیرد و آنرا با کالای دیگر مورد نیازش معاوضه کند و یا ماف و سادده، بفروشد. به همین خاطر عرضه ناچیز این نوع کالاهای هم در اینجا با تقاضای روبروست که در اغلب موارد، واقعی نیست. کسی که برای گرفتن آبمیوه گیری به مسجد محل مراجعه می کندگاه اولاً پول خرید میوه را هم ندارد. اما تفاوت قیمت رسمی (که در زبان مردم به آن قیمت تعاونی می گویند) با قیمت بازار سودی که در این میان هست مایه اصلی این تقاضاست. این فشار غیر واقعی روی تقاضا، از طرفی به شکل خاص توزیع تعاونی کالاهای بستگی پیدا می کند. به این معنی که توارخواسته باشی یک جعبه مدام درنگی برای بچجات از تعاونی اداره بخری به تو بسته ای (در واقع سببی) می فروشند که در آن چند تاپک نمکی، بیسکویت، شکلات، تیغ ریش تراشی و چندتا هم مدام درنگی است. همه را "یکجا" با یستی بخری. یا اینکه اگر زیپ شلوارت در رفت و اگر آنقدر

خوشبخت بودی که در تعاونی اداره ات زیپ پیدا می شد آنوقت با یستی برای یک زیپ ۲۵ سانتی، بسته ای زیپ قدونیم قدبخری و احتمالاً آنها را با چیزهای دیگر موردنیا زمبا دله کنی. اینطوری است که همان مقدارنا چیزکا لاهای تولیدشده یا وارداتی هم، به دست مصرف کننده واقعی نمی رسد. امروزه همه می دانند که پول نه در تولید که در شبکه توزیع یا درست تر در بورس بازی است می پرستی بورس بازی روی چه؟ روی همه چیز و دیگر مثل سابق به آهن و برنج و... محدود نیست. روی هرکا لایی، از کتاب گرفته تا موافقت اصولی برای یک طرح صنعتی می شود بورس بازی کرد، نوع کا لامهم نیست آنچه مهم است قابلیت جنس برای بورس بازی است. بعضی کا لاهای، طبعاً برای این کار مناسب ترند مثل مواد اولیه و کا لاهای نیمه ساخته. برای همین است که کا هتوبا پدیده های عجیب و غریبی روبرو می شوی که با هیچ منطق اقتصادی قابل درک نیست: پیش می آید که قیمت جورا با زرخ جورا با رزا شتر است! چرا که جورا ب (به عنوان یک کا لای نهایی) به اصطلاح زیراخیه دستگا ه کنترل قیمتهاست در کا لیکه نخ جورا ب را می توان با راحتی بیشتری و بدون سرخر، خرید و فروش کرد. هرکسی در اینجا دارد چیزی می خرد و چیزی می فروشد. تا از این راه ها یاد برای کسری دخل و خرجش علاجی پیدا کنند. تفاوت شدید نرخ ارز با راهای از دوستان و "رفقای" سابق را هم وارد گو کرده است. نمی دانم چرا وقتی با اینها برخورد می کنم یا دهنه دلاور برشت می افتم که با کاری پشت لشکر حرکت می کرد و رونق کسب و کا رنا چیزش به کا ر جنگ و بسته بود و از جنگ سود می بردی آنکه در اینجا یاد و آن دخالت و مسئولیتی داشته باشد. راستی چند روز بعد از صلح، محمود خودمان را دیدم. از این داستان گرفته و بگر بود. با تعجب گفتم: "مرد حسابی، هر آدمی از تمام شدن این قصا بی، خوشحال است، و...". در آمد که: "نه تو نمی دانی، کا ردا داش خراب شد. داشتم نزدیکی خزر شهر یک با غچه برای ش درست می کردم. البته با پولی که از آمریکا می فرستاد. حالا با این دلار پنجاه تومن کی می تواند کا روبلارا تمام کند...". بعداً دیدم فقط این یکی نیست که وقتش تلخ است. خیلیها (از کسبه و تجار) ... ته دلشان نمی خواست جنگ تمام شود؛ فلاکت ملتی، ناندانی یک عده. در دست ندهم، به هر طرف که نگاه کنی دلال و معامله گر می بینی. این وجه تولید دلالی بستی شده است برای فساد که تصورش را هم نمی توانی بکنی. با رشوه "تقریباً" هر چیز و هرکسی را می شود خرید. این تقریباً را هم به احترام آن نسل در حال انقراض آدمهای شریفی گفتم که در مقابل این سیل بنیان کن به قیمت نابودی قطعی و حتمی شان ایستاده اند و دریغ و درد که تعدادشان خیلی نا چیز است.

از روحیات و اخلاق مردم پرسیده ای؟ عصبی و گرفته اند مخصوصاً بعد از ضربات کاری و نابود کننده موشک با ران عید. یادت می آید که مدت ها پیش در ارتباط با وضع محملین برای تنوشتم که "ما داریم یک نسل دوشخصیتی تربیت می کنیم که

بزرگترین هنرش اینست که در خانه و مدرسه دو چهره داشته باشد و خوشبخت خانواده‌هایی که در این راه توفیق حاصل کرده باشند، " حالا با کمال بدبختی به اطلاع جنابعالی می‌رسانم که این نسل دوشخصیتی در مدرسه را تمام می‌کند و کم و بیش قدم به میدان مناسبات اجتماعی می‌گذارد. میدانی که پراست از دلالتها، محتکران، رشوه‌گیران و ...

فقط این روح آدمها نیست که در این شرایط جهنمی زنگار گرفته، که نمای بیرونی زندگی هم زهجوم کثافت درامان نیست، تهران امروز آن شهرانی نیست که توتر کش کردی. از چند خیابان و محله بالای شهر که بگذریم تهران چهره، یک شهر کوچک (مثلاً رفسنجان قبل از رفسنجان!) را دارد. با این تفاوت که شلوغی توی چشم می‌زند. از دحام و شلوغی جلوی دانشگاه‌ها هم نقد راست که آن موقعها جلوی شمس - العماره بود. این احساس به تودست می‌دهد که برای همه چیز تقاضا از ظرفیت بیشتر است و اگر بالاخره یک جوری امور می‌گذرد به برکت یک راه حل گوسفندی است یعنی بیشتر از ظرفیت تپانند در همه چیز و همه جا؛ این راه حل گوسفندی در همه جاساری جاری است، در اتوبوس و می‌نی‌بوس، در مدرسه و بیمارستان و ...

از ماندن و رفتن دولت موسوی پرسیده‌ای. ببین روزی که موسوی استعفا کرد در باران شیرینی بخش کردند. درست است که همین دولت بود که زیر بال خیلی از این سرمایه‌های متوسط را با دادن وام، سهمیه ارزی، مواد اولیه و ... گرفت اما حالا که اینها جان گرفته‌اند و کارگاهشان به کارخانه تبدیل شده، دیگر سیاست دولت موسوی موی دماغشان است. این احساس عمومیت دارد که سیاستهای دولت موسوی متعلق به دوره گذشته است. شرایط بعد از جنگ شرایط اساساً تازه‌ای است و دیگر گفتار و سیاستهای عملی دولت موسوی با روح زمانه سازگار نیست. می‌پرسی پس چرا ابقا شد؟ شاید پاسخ این باشد که در این حال و هوایی که ضرورت تغییر حتی در ذهن مردم کوچک و بزرگ را حسایی جا افتاده است اگر دار و دسته تازه‌ای سرکار می‌آمدند ممکن بود شرایطی به وجود بیاید و کاری درساشیبی آنچنان سرعتی بگیرد که دیگر کنترل آن از دست خودشان هم دربرود. تجربه تغییرات ماههای آخر رژیم شاه که یادت هست البته بعید می‌دانم در از مدت‌این دار و دسته‌ها نگاهدارند اما باقی ماندنشان به صورت موقت چندان هم بیراه نیست. در ضمن یادمان باشد که خود این جناح (به قول تو "عقابها") تصور دیگری از وضع و حال آینده خود دارند: موسوی خواب رئیس جمهور شدن می‌بیند. حرفش اینست که در این هفت هشت سال قدرت واقعی نداشته و کار را کسان دیگری می‌چرخانده‌اند. بنا بر این برای دوره بعد از جنگ، خودش را نه به عنوان نیرویی که کارنا ماهش جلوی همه است بلکه به عنوان بدیلی که ظرفیتهایش را هنوز نشان نداده مطرح می‌کنند. خلاصه طریقی که این جناح برای جامعه دارد اینست که: الگوی بازسازی و توسعه اقتصادی کشور را نه بر اساس گرفتن وام و استمداد از سرمایه‌های خارجی بلکه با تکیه به

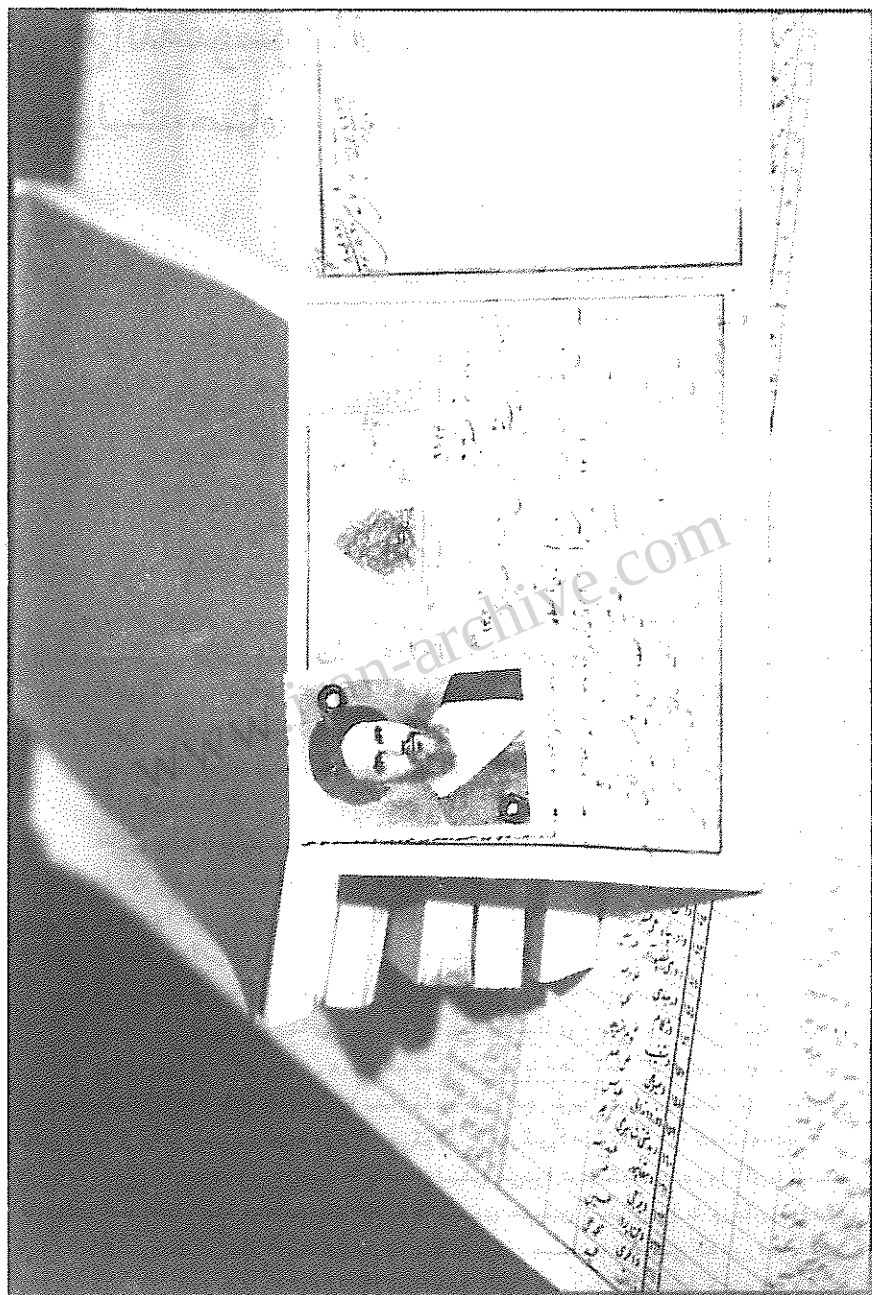
ظرفیت امت همیشه در صحنه و با محدود کردن مصرف و خلاصه با "اساک" می‌یستی پایه‌گذاری کرد. اما با پایه‌های گرفتن ذخایر قبلی و فقدان هرگونه چشم‌انداز افزایش سریع درآمدهای دولت، با زسازی کشور را با چه پولی با یستی انجام داد؟ با درآمد نفت؟ اولاً وضع خراب بازار نفت را، که احتمال خرابی بیشترش هم می‌بود تو بهتراز من می‌دانی. ثانیاً برآورد وزیر نفت خودشان اینست که برای رساندن ظرفیت تولید تا مرز دو میلیون و چهل و صد هزار بشکه در روز (دو برابر ظرفیت اسمی کنونی)، به چیزی در حدود ۲۴ میلیارد دلار (البته بعداً تا ۲۰ میلیارد دلار تخفیف دادند)، سرمایه‌گذاری جدید لازم است. بنا بر این در سالهای آینده اگر دولت بتواند با درآمد افزایش یافته (۶) نفت فقط هزینه‌های جاری را تا میس کند، خودش کلی هراس است. دولت موسوی، در واقعیت امر، هیچ حرف تازه‌ای در زمینه با زسازی ندارد و آنچه را هم که به عنوان سیاست اقتصادی ارائه می‌کند جز محدودیت هرچه بیشتر بخش خصوصی (که معنای روشنش دولتی کردن هرچه بیشتر است)، و جز تحمیل فشار و ریاقت تحت عنوان اساک و دوری ازالگوهای مصرفی "غربی"، نیست. می‌بینی که در این حال و هوای تازه، این گفتاری است منسوخ و ناهنگام شاید ده سال پیش این گفتار خلق گرایان نه‌وسا ده انگار البته بدون این کارنامه سیاه و دستهای تا مرقق آلوده، برای خلیه‌ها می‌توانست جذاب باشد. در مقابل این طرح و الگوسبست به آینده و با زسازی کشور، خلیه‌ها، همانطور که قبلاً نوشتم، چشم به راه بازگشت لیبرالیسم (و نه لیبرالها، که ظاهراً شانس ندارند) هستند. به عبارت روشنتر، آنچه به نظر می‌رسد شانس بیشتری داشته باشد اینست که با زسازی کشور، و تغییرات متناظر اجتماعی و فرهنگی آن (که در ظاهر ساده می‌نماید اما با توجه به گفتار مذهبی رژیم خلیه‌سخت جا خواهد افتاد)، کم و بیش با میدان دادن هرچه بیشتر به بازار و بخش خصوصی و با گرایش روشن و مشخص به طرف "غرب" و الگوی "غربی" توسعه، اما با مدیریت و به دست میانه‌روهای حزب‌اللهی صورت گیرد. البته آدم منطقاً انتظار دارد که حاملان این تغییر لیبرالها (با همان صیغه‌ای که این کلمه در ایران دارد، یعنی اعوان و انصار با زرگان، یا مشایخ آن‌ها) باشند، اما ببینیم مگر آخوند (و حزب‌اللهی) چه کم دارد که مثل هر کارفرمای دیگر، نتواند تکنوکرات و متخصص، از هر نوع و هر رنگ استخدام کند؟ لیبرالهای "سنتی" چه معجزی در آستین دارند که از این از کمبریج و سوربن درآمده‌ها بر نمی‌آید؟ حتی همین الان، در متن وحاشیه همین دولت فعلی، تحصیل کرده‌های "طراز اولی" را می‌بینی که نه در کارهای تخصصی و فنی و مهندس مشاور بلکه به عنوان مدیر و تصمیم‌گیر و محرکه گردان، در پستهای حساس و کلیدی، در "خدمت" نظام آخوندی هستند.

از حال و روز خود می‌پرسی؟ زندگی یکس رنگ و کسل کننده است. برایست برنامهای چیده‌ام تا به صورت سمعی و بصری حال و روز ما را بفهمی؛ وقتی به ایران

آمدی، یک روز تمام تو ی خانه حبست می‌کنم و از صبح تا شب برای ت "اَنْجَزْ اَنْجَزْ" می‌گذارم شب می‌فهمی که ما چه وضعیتی داریم! می‌خندی؟ حق هم داری، تفاوت محیط زندگی با ما آنقدر زیاد است که نتوانی بفهمی ولی من اینجا، وقتی این شاخ به شاخ شدن مداوم و روزمره را با جلوه‌های مختلف "اسلام عزیز" (در اداره، در مدرسه، در کوچه و خیابان، و حتی در خانه و با برادر و پدر) می‌بینم می‌فهمم که چگونه در این تقابل لحظه به لحظه (در همه جا و همه چیز) نفس آدمها می‌گیرد. بعضی‌ها شان بالاخره جل و پلاشان را جمع می‌کنند، خودشان را به هر آب و آتشی می‌زنند و به جمع غربت نشینان می‌پیوندند و به امید روزهای شاد و روشن به یاد یار و دیار روزگار می‌گذرانند اما اکثریتی از آنها هم، صبور و پرتحمل، هنر زندگی کردن، هنر مقاومت در مقابل این هجوم دوباره، غرب را یاد می‌گیرند. هر دو دسته هم حق دارند. مهم جوهر این عکس العمل است: می‌شود گریخت و همه چیز همه کس را به فراموشی سپرد و بی‌هیچ‌ریشه و بی‌هویت سرگرد. می‌توان هم مانند و پسید و همرنگ جماعت شد. همه چیز بستگی به چگونه ماندن در ایران و چگونه زیستن در غربت دارد همه چیز وابسته به جوهر برخورد تودر این رویارویی مداوم با این هجوم بی‌مان است. هجومی بدتر و وحشیانه‌تر از هجوم مغول. برای اینکه تصویری از بعد فرهنگی این هجوم داشته باشی چند کلمه برای ت می‌نویسم. نه فقط اسم کوچه و خیابانها و محلات، که اسامی فروشگاهها و مغازه‌ها و... هم صیغه مذهبی پیدا کرده است: ساندویچ فروشی اسلامی، پیراهن فروشی حدیث، مهد کودک زینب، بیمارستان علی اصغر، مدرسه بنت‌الهدی (خواهر) دانشمند! "با قرصدر) و... بچه‌ها بیشتر اسامی مذهبی دارند و این البته به خاطر خواست پدر و مادرها و همرنگ جماعت شدن نیست: اداره ثبت احوال، خاصه در شهرستانها و محلات حزب‌اللهی اسم غیر اسلامی را ثبت نمی‌کند. یکی از همکاران اداری (که خود دوزنش هر دو سیده هستند، چه سعادت!) با خجالت ورقه‌ای را که بجای شناسنامه برای دخترشان صادر شده بودند نشانم داد: اسم، ستاره السادات. ما مور معذور، بعد از اعتراض و دعوی مفصل والدین قبول کرده بود که "ستاره" باشد اما نه البته بدون سادات. در ارتش، به ساق سپاه، همه چیز نام مذهبی دارد و اگر کسی گزارشی از نام و احدها و... در ارتش تهیه کند کلی باعث تفریح خواهد شد. می‌بینی که این داستانها، روی دیگر سکه آریایی بازی در رژیم شاه و رواج فارسی سره در ارتش است. اصرا رحیرت انگیزی می‌بینی به اینکه هر نوع اشاره و راجع غیر مذهبی را از میان بردارند. از گذشته نزدیک (زمان شاه و پدرش) رسماً حرف زده می‌شود چرا که روایت خودشان از انقلاب بالاخره به این گذشته تکیه دارند اما این گذشته را یکسره سیاه و زشت و تاریک (آنهم به معنایی که آنها از سیاه و تاریک دارند) تصویر می‌کنند. اگر حتی با تکیه به آثار رسمی نشان بدهی که مثلاً، وضعیت تولید، تورم، مسکن و... در گذشته بهتر از حالا بوده است، اول سعی می‌کنند تورا به تعریف از رژیم "شاه‌خائن" متهم کنند و اگر ممکن نباشد

لا اقل به حرفت تبصره‌ای بزنند که: "این درست، اما رژیم در مجموع وابسته به امپریالیسم..." و تا زگیها کار دیگری می‌کنند: همه آمارهای رسمی، حتی سالنامه آماری، کاملاً محروم نه شده است و برای داشتن یک نسخه از آن با یستی از شخص وزیرنامه داشته باشی! وقتی این اصرار و ابرام را درنا بود کسردن گذشته، غیر مذهبی ایران می‌بینم بی اختیار یاد حرف آل احمد می‌افتم که یک وقتی نوشته بود: می‌خواهند شب کودتا [رضا خان] را یکسره ببندند به دم کورش و داریوش. اینها هم بدشان نمی‌آید جمهوری اسلامی را یک راست وصل کنند به صدر اسلام. ولی آیا مردم اجازه چنین کاری را به رژیم خواهند داد؟ آیا واقعاً مردم در مقابل تاراج فرهنگی‌شان به تماشا نشسته‌اند؟ گمان می‌کنم اولین عکس‌العملها، بعد از جاب افتادن شرایط بعد از جنگ، از همین ناحیه باشد. درست است که همه امکانات فرهنگی را دستگاه سرکوب فرهنگی رژیم (ستاد انقلاب فرهنگی با اسم جدیدش "شورای عالی انقلاب فرهنگی") در اختیار گرفته اما تلاش وسیعی در جهت کار کردن و تولید فرهنگی بیرون از شعاع حوزه دسترس این دستگاه صورت می‌گیرد. درست است که سنگ را بسته و سنگ را گشاده اند اما تحقیر عمیق مردم نسبت به هر آنچه بر چسب اسلامی و دولتی دارد و بی‌تفاوتی روزافزونشان (خاصه برای رژیمی که امت همیشه در صحنه ورق برنده اصلی اوست)، امیدبخش است. بگذار خستگی مردم در برود و نفسشان سرجا بیاید آنوقت دومرتبه جرقه و خردک شر فراوان خواهد دید اما تا شعله، شعله‌ای که خرمن هستی نظام را بسوزانند، خیلی کار دارد، خیلی.

تهران ۲۹ مرداد ۶۷



روح الله موسوی خمینی

طفولیت، صباوت و شباب

متنی که می‌خواهید ببخشایی است از سه فصل نخست کتابی درباره آیت الله روح الله خمینی. "دست‌نوشته" این کتاب را نویسنده‌ای که محمد تقی حاج بوشهری امضاء کرده است از ایران به نشانی چشم انداز فرستاده است. نویسنده با بهره‌گیری از اطلاعات و مدارک و اسناد معتبر و گوناگون احوال و افکار و آثار و فعالیت‌های "امام" را تا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شرح و تحلیل می‌کند.

چشم انداز

به عنوان پیشگفتار

میریدان او را از "بهرتان" و "بهرتزان" می‌دانند سرشار از توانا شیهای فوق بشری. به عنوان مشتاق نمونه خرواری، در نظر سومین شهید محراب، آیت الله صدوقی، خمینی "انسان کامل" است. او همراه خمینی به سفر مشهد رفته است. سالهای جنگ دوم جهانی است. "در آن زمان قسمتهایی از ایران زیر نظر دولتهای آمریکا و شوروی و انگلستان بود. وقتی از اراضی اقدس بر می‌گشتیم، در بین راه روسها برای بازرسی جلوی ماشین ما را گرفتند.

همگی پیاده شدیم و چون امام از اول تکلیف، مراقب تهجد نمازش بودند و این عمل مدد رسد از ایشان ترک نشده، بعد از پیاده شدن خواستند که نماز شب بخوانند. آنجا هم که وسط بیا بیا ن بود و آبی وجود نداشت. یکوقت نگاه کردیم که آبی جاری شد. ایشان آستین بالا زد و وضو گرفت. بعد از فهمیدیم که تا ایشان نمازش تمام شد، آب بودیا نبود؟ بهر حال ما در آن سفر یک چنین کرامتی از ایشان دیدیم... "سرگذشتهای ویژه زندگی امام خمینی،

ج ۴، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۱۸، به نقل از پیام انقلاب، صدوقی در پاسخ به این پرسش که "آیا امام خمینی نایب امام زمان عج می‌باشند و ارتباطی معنوی بین ایشان و آن حضرت وجود دارد؟" می‌گوید: "هر کس که او را که ائمه اطهار ذکر فرموده اند مشاهده داشته باشد و نایب امام است ولیکن می‌خواهم بگویم که وراء آن نایب است عا مه‌ای که برای ایشان هست یک ارتباط معنوی هم بین ایشان و امام زمان و وجود دارد و بعد از آن می‌کند" ارتباط معنوی شرطش مجتهد بودن نیست... کسی که در راه خدا و مدد رسد در راه امام زمان با شدم ممکن است خودش را به امام زمان مرتبط کند و حتی شاید

خدمت اما مهم برسد" (هما نجا، ص ۱۲۲). و از کجا معلوم که اما م به خدمت اما م نرسیده باشد؟ یکی از کسانی که در زمستان ۱۳۵۷ شتا بزرده به دیدار اما م در پارک ریس شتا فست می‌گفت روزی صبح که به نوفل لوشا تورفتم با یکی از مریدان فرصت گفت و شنود افتاد از حال خمینی پرسیدم و از اخبار تازه گفت دیشب را شرفیاب بوده‌اند! پرسیدم کجا و خدمت کی؟ با چشم اشاره‌ای به آسمان کرد یعنی که در عرش اعلی بوده است.

اگر مریدان و هواداران زندگی خمینی را از افسانه‌ها و معجزات آنجهانی آکنده می‌بینند در میان مخالفان او نیز کم نیستند کسانی که خیا لپردازی و افسانه‌بافی و جعل و کذب را دستمایه اصلی نوشته خود قرار می‌دهند چرا که هر چه با دشمن کنی رواست ازین نمونه، زندگینامه‌ای است که یکی از سردبیران آریا مهری کیهان به انگلیسی نوشته: متنی مرمع به جزئیات مشروح و دقیق اما سراسری پاپه و یکسره بافته و پرداخته ذهنی خیا لپرداز (خمینی گفته است که هافیک تیم فوتبال خمین بوده است! در بیست سالگی کتابی علیه رضا خان نوشته است. درسی سالگی مرجع تقلید شیعیان حاج شیخ عبدالکریم، حوزه درسی خود را به او می‌سپارد و در ۱۳۲۰ در اس‌های تسی از روحانیون با نمایندگان دولت انگلیس ملاقات می‌کند و از ایشان برکناری سلسله پهلوی را می‌خواهد و و. در نشان دادن همه این محصولات ریسندگی و بافندگی می‌شود کتابی دیگر نوشت. به همین بسنده کنیم).

در ایران نا خمینی با اعتراضات محافل روحانی به اصلاحات ارضی و حق رای زنان بر سر زبانها افتاد. پیش از وقایعی که به جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ منتهی شد خمینی برای بسیاری از ایرانیان ناشناس بود و بسیاری گمان می‌بردند که اینک سیدی گمنام ما سیاست با زاست که به محنه سیاست ایران گام می‌گذارد. واقع امر چنین نیست. این چهره، نشناخته عموم نا آشنایی در محافل روحانیت ایران بود و نشانه این آشنایی را در نوشته‌های چندین مولف می‌بینیم. به ترتیب تاریخ، آثار این مولفان را ذکر کنیم:

— سید علیرضا بن محمد یزدی حسینی (معروف به سید ریحان الله): آئینده

دا نشوران. تهران. چ اول. ۱۳۵۳. ه. ق. ۱۴/۱۳۱۳. خشتی. ۲۰۹ صفحه.

— شیخ آقا بزرگ تهرانی، صاحب الذریعه، در کتاب نقیباء البشر که به معرفی مولفان شیعه در قرن چهاردهم هجری قمری اختتام می‌دهد در روح الله خمینی را نیز از جمله علمای شیعه نام می‌برد.

— حاج شیخ محمد علیجان بن حسین کاشانی رازی در کتاب دو جلدی خود آثار —

الحجه. تاریخ‌دایره المعارف حوزه علمیه قم — (قم ۳۳-۱۳۳۲، ۲۲۷ و ۴۰۲ ص).

خمینی را از جمله "علمای اعلام و سا طین حوزه علمیه" قم "ذکر می‌کند و او را "یکی

از ائمه بزرگ و اعظم حوزه علمیه" حضرت حجه الاسلام و حکیم العلم وفقیه الفهام

"... می‌داند که "امروز چشم حوزه علمیه به وجودش روشن و مورد توجه فضلا و

محملین و بسیاری از مردم قم و تهران و سایر شهرستانهاست". و همین مولف که

شرح زندگی خمینی را به دست می‌دهد می‌نویسد: "حوزه تدریس ایشان سرآمد

حوزه‌های دیگر و مایه بسی میدوارینهاست" (ج اول، ص ۴۵-۴۳).

— سید محمد مقدس زاده در رجال قم و بحثی در تاریخ آن (تهران، چاپخانه مهر ایران، ۱۳۳۵ ش. رقی، ۱۷۵ ص.) خمینی را از جمله "رجال قم" معرفی می‌کند و در شرح رجال او می‌نویسد که "از اساتید درجه اول امروزه حوزه علمیه قم" است (ص ۱۱۷).

— احمد رحیمی نیز در گنجینه دانشوران (قم، دی ۱۳۳۹ ش. وزیری، یو+ ۲۲۴ ص) شرح احوال خمینی را می‌نویسد.

همه این کتابها به سالهای پیش از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تعلق دارند و نشان می‌دهد که در آن زمان خمینی در جامعه روحانیت ایران چهره‌ای شناخته شده است. نخستین زندگینامه‌ای که از آقا سید روح الله در دست است شرح زیر است که "خودشان مرقوم فرموده‌اند" و سید علی رضا ریحان "به اندک تصرفی" در کتاب خود (یا شده، تهران، ۱۳۱۳، ص ۶۷-۶۵) آورده است. (با دید توجه داشت که تواریخ ذکر شده در متن همگی هجری قمری است و غرض از حوزه درس آیت اللهی، حوزه درس حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی است). آقا سید روح الله آخرین فرزند آقا سید مظفری هندی است که ریاست علمیه قصبه خمین و حدود آن را دارا بوده و در سال ۱۳۲۱ به دست یکی از اخوانین آن قصبه مقتول گشته. جدایشان آقا سید احمد معروف به سید هندی است که از هندوستان به ایران آمده و در خمین (قصبه‌ای است در بیست و پنج فرسخی قم) متوطن شده، صاحب ترجمه سال ۱۳۳۰ تولد یافته و تا سال ۱۳۳۹ که سن ایشان به نوزده رسیده بود از مسقط الرأس خارج نشده و چون وسیله تحصیل در آنجا فراهم نبود جز قسمت فارسی و پارسی از علوم ادبی بیش شیا موخته در همان سال عزیمت به سلطان آباد عراق و در آنجا به درس خواندن پرداخت و پس از هجرت آید الله به قم ایشان نیز به حوزه علمیه آمده و وقت خویش را بیشتر به تعلیم و تعلم کتب مدرسه‌الهیین گزارده و اکنون چند سال است در محضر آقا میرزا محمد علی شاه آبادی اشتغال به عرفان دارند و هم از حوزه درس آیت اللهی بهره‌مند می‌شوند و از نوشته‌های ایشان است شرحی بر دعای "ما شوره" سحرهای ماه رمضان. این در سال ۱۳۴۷ انجام یافته. دیگر رساله مصباح الهدایه فی حقیقه الاخلاقه و الولایه. دیگر تعلیقاتی است بر رساله قاضی سعید قمی که از عرفای امامیه به شمار می‌رود و این در شرح حدیث راس الجالوت است با دو شرح دیگر که از خود ایشان است و تاریخ انجام آن ۱۳۴۸ می‌باشد. دیگر حواشی بر شرح فصوص الحکم قیصری است که تا تمام است.

شهرت فراوان خمینی با انتشار کتاب کشف الاسرار آغاز شد (تهران، ۱۳۶۳ ق/ ۱۳۲۲-۲۳ ش، ۴۲۸ ص.). کتاب که ردیه‌ای است بر اسرار هزار ساله نوشته حکمی زاده (تهران، ۱۳۲۲ ش، ۳۸ ص.) در محافل دینی با اقبال فراوان روبه‌رو شد و در همان سالها به چاپ سوم رسید (تهران، مطبعه اسلامی، ۱۳۴۷ ش، ۳۲۴ ص.). امری که در آن زمان بسیار به ندرت پیش می‌آمد. متن زیر بررسی احوال و آثار خمینی را هدف دارد.

م. ت. ح. ب.

خمین و سالیهای نخست در میان خودکا مگیها و ناآ را میها

روح الله خمینی در بیستم جمادی الاخره ۱۳۲۰ قمری تولد یافت است مطابق با ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۳ و اول میزا ن/ مهر ۱۳۸۱ شمسی: روز چهارشنبه و در سال پلنگ (بارس شیل). خمینی نوه، سید احمد موسوی هندی است، از اهل علم و عا مه و از شیعیان ساکن هندوستان. و لقب هندی او از آنجا است. این نکته را که در گفته ها و نوشته های مخالفان بر آن تاکید می شود مریدان و دوستان خمینی هرگز پنهان نداشته اند. اگر ازین امر بگذریم که حتی یکی از برادران خمینی، نام خانوادگی هندی را برای خود انتخاب کرده است باید به زندگینامه های رسمی و نیمه رسمی "امام" نگاهی بیندازیم. سید حمید روحانی در بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (۱) سید احمد موسوی را "علامه" جلیل القدری می داند که "بنا به گفته بعضی، از خاندان جلیل صاحب عیقات الانوار می باشد" (۲). صاحب عیقات، میر حامد حسین هندی نیشابوری است متوفی به سال ۱۳۰۶ هـ. قمری که به گفته روحانی، خانواده او "اکنون اکثر آدرلکنهو به رمی برند" (۳).

با یادگفت که در برخی از نواحی هندوستان، مسلمانان شیعی مذهب اکثریت داشتند و فعالان در رونق بخشیدن به مذهب خود کوشا بودند. این شیعیان هم با عتبات عالیات روابط بسیار داشتند و هم با شیعیان ایران. وجوهی که برای عتبات می فرستادند در تنظیم فعالیت های دینی حوزه های شیعیان نجف و کربلا بسیار موثر بودند و دورت میان ایشان و شیعیان عراق و ایران نیز به ندرت صورت نمی گرفت (نمونه دیگری از این شیعیان از هند آمده، خاندان حکیم است یعنی پدران آیت الله حکیم که خود مرجعیت شیعه یافت) (۴).

پسندیده برادر بزرگ خمینی، درباره سید احمد موسوی گفته است "جد ما کن کشمیر بود و از آنجا به ایران آمد و از آن موقع خانواده ما در خمین ماندگار شدند" (۵). در منابع دیگر اطلاعات دقیقتری درباره استقرار سید احمد موسوی در خمین به دست می آوریم: مردنیکوکار و بزرگوار از مردمان خمین به نام یوسف خان کمره ای که به زیارت عتبات رفته بود سید احمد موسوی را دعوت می کند که "به منظور رشد و پیشوائی اهالی خمین به آن سامان بیاید. و به این ترتیب سید احمد را با خود به خمین می آورد. سید احمد در خمین سکنی میگزیند و دختر یوسف خان را هم به زنی می گیرد از این زنا شوئی دختر و پسری به دنیا می آیند. دختر را حبه خانم است و پسر مصطفی که به همان راه پدرگار می گذارد و به تحصیلات علوم دینی دل می بندد و "تحصیلات خود را در نجف اشرف و سایر مراد در عهد میرزای شیرازی دنبال می کند" در زمره "علماء و مجتهدین عصر خود" قرار می گیرد و پس از بازگشت از نجف اشرف، زعامت و پیشوائی اهالی خمین و حومه را عهده دار می شود" (۶).

این انتخاب و آن رفت و آمدها هم چندان استثنائی و خارق العاده نیست . ساکنان هرده ، قصبه ، محله یا شهری با یددستری به ملاوآخوندی داشته باشند، انجام تکالیف دینی و برگزاری مراسم مذهبی و اشعار دعا و دواملا و مسلات وجه بسا رفع مرافعات و رسیدگی به شکایات به وجود ملا احتیاج دارد . از اینروست که برآوردن این نیاز از واجبات کفائی شمرده شده است . اگر مردم مکاشنی بی ملاوا مام مانده اند برآنان که توانائی دارند واجب است که ترتیب آوردن و استقرار یافتن ملایی را به عهده گیرند . این چنین است که می بینیم متعینان و متشخصان هرنا حیه ای به این امر نیز می پرداخته اند . در زندگی این یا آن روحانی می خوانیم که به دعوت این یا آن درفلان محصل مستقر شده است . نمونه های چنین امور "خیری" فراوان است : از جمله در زندگینامه مدرس می خوانیم که مردم قریه "سرابه" صد و پنجاه سال پیش، میرعابدین ، سیدی مقدس و زاهدان سکنه "زواره" برای انجام کارهای شرعی و راهنمایی تکالیف دینی "به نزد خود می خوانند و مقدمش را گرامی میدارند . به این ترتیب است که طایفه میرعابدین ازدودمان او تشکیل می شود : "زراعت پیشه و ضامن اهل منبر" . مدرس از اعقاب این میرعابدین است (۷) . همین ملایه ده بردن است که در خمین نیز صورت می گیرد . خمین و نواحی "ملا" نداشته است . یکی از تاجران ، ملایی را به آنجا می آورد تا به موردنیوی و اخروی اهل خمین و حومه بپردازد . ضمناً دختر خود را نیز به زنی به طای "تازه وارد" می دهد تا استقرار و ثبات او تامین شود . همه این رویدادها می بایست در اوایل نیمه دوم قرن مسیحی گذشته یعنی در دهه نخست سلطنت ناصرالدین شاه اتفاق افتاده باشد . از سالمرگ سید احمد موسوی خبری نیافتیم .

در آن زمان خمین ، شهر به معنای امروزی کلمه نیست . نه ، شاید بزرگی بوده است . در هر حال در سالهای بعد یعنی در سالهای پایانی قرن مسیحی گذشته یعنی در زمان حیات سید مصطفی ، خمین را برای ما وصف کرده اند . در آن زمان هم ، خمین شهر نیست :

"خمین دارالحکومه کمره" است . حاکم کمره در آنجا مسکن دارد . کمره از شمال محدود می شود به عراق عجم ، از مغرب به بروجرد ، از مشرق به محلات و از جنوب به گلپایگان . خمین از سلطان آباد / اراک حدود ۶۶ کیلومتر فاصله دارد . فاصله تا گلپایگان از اینهم کمتر است . ازین گذشته خمین که در کناری یکی از شعب قم رود قرار گرفته با شهر قسم هم در ارتباط است . از طریق دلیجان و هم از طریق گلپایگان و خوانسار ، قصبه خمین با اصفهان مرتبط می شود (حدود دویست کیلومتر مسافت) .

در سالهای پایانی قرن ۱۹ ، یعنی چند سالی پیش از تولد خمینی ، منابع انگلیسی خمین را "ده اصلی" حکومت نشین کمره وصف می کنند که از چهار مرحله تشکیل شده با ۸۰۰ خانه و حدود ۲۰۰۰ نفر جمعیت . آبپاری یا از رودخانه است و یا از سه قنات سالیانه حدود سیصد خروار گندم بذارش دارد . سه ماه از سال برف می بارد . سه کاروانسرا دارد و سه حمام و سیصد دارکوب سبائی . تصریح می شود که شهر به خرده مالکان تعلق دارد (۸)

مسعودکیهان درباره، کمره به نکته دیگری هم اشاره می‌کند: مرا تع مهم .
"یشمهای مرغوب آن برای قالیبافی به کار می‌رود" (۹) .

کمره به خاطر مرا تع پرا همیش و بالاخره به علت مجا ورتش با سرزمین ایسلات
بختیاری همواره چشم طمع ایلخانان بختیاری را به خود جلب کرده است و بعد هم سرزمین
مناسی بوده است برای غارت و چپاول این یا آن تیره یا طایفه، لریا بختیاری و
حتی قشقای. کمره امنیت نداشت و این سرخوشت شما می دهات و قصبات و شهرهای این
قسمت از عراق عجم بود؛ همه کسانی که از وضع این نواحی در آن ایام صحبت کرده اند
برنا امنی دانستند که گذاشته اند:

"خاک عراق از اطراف محدود به خاک جا پلق و سیلاخور و خزل و الوار و دزدان رود-
با رومحل تا خت و تا زار قین ایلات قشقای و شاهون بغدادی و اینا نلو و سا یسر
ایلات است که از چهار سمت به گذرگاههایی که خودشان به تربل دیت دارند دسته دسته به
سرقت آمده به قتل و شهباشتنال دارند." از جمله، این گذرگاهها، گذرگاه راهجرد
است که "در مغرق طرق در سر راه عراق و قم و اصفهان و طهران محل عبور و مرور و پست و
مسافران اتفاق افتاده است و" اغلب اوقات سواران تیره، میکویی معسروف به
خواجیه های بختیاری چهار رنگ و هفت رنگ و فولادلوا و قشقای، فایرس به
آنجا ها آمده سرقت می کنند و اگر از خارج و جاهای دور غارتگران و سارقان بنیاد
اشاره "محل کفایت می کنند، جاده ها امن نیست خاصه جاده سلطان آباد به اصفهان
که از کمره / خمین، گلپایگان و خوانسار می گذرد. جاده های است کاروان رو و محل
گذر قافله ها اما "چون مجاور به خاک جا پلق و سیلاخور است امنیت ندارد" (۱۰)، تهر
و عصیان الوار بیرا نوند نمونه ای از وقایعی است که چندین سال امنیت بخش بزرگی
از غرب کشور را مختل کرد. در آن زمان الوار بیرا نوند "مقاتل غرب کشور را، از
دزفول تا به سرحد سا و هزیسلطه، خود کشیده و با عثا غتاشا و اختلال حال دهات قبیله
می گردیدند (۱۱). برای سرکوب این باغیان فوج فراهان ما مور گردیدند. فوج
فراهان به جنگاوری شهرت داشت و در آن زمان ریاست آن با علیخان مصمصام ابراهیم
مشک آبادی بود که در "خلال سالهای ۱۳۱۷-۱۳۱۸" با لقب مصمصام نظام به این سمت
برگزیده شد. و البته تا رسیدن به این مقام، پولها صرف کرد و پیشکشها داد. فوج
فراهان به سرتیپی او به دفع غائله الوار رفت. "الوار از شنیدن نام فوج فراهان
ترسیده و به طرف دزفول عقب نشستند و فوج آنان را تعقیب نمود" (۱۲).

الوار بیرا نون در راه مصالحه و تمکین پیش می گیرند اما مصمصام منهدرا موال که در
اسبان عربی نژاد ایشان طمع می کند و به ایشان حمله ورمی شود و در این حمله شکست
می خورد. و بخشی از اموال قوای دولتی "به دست الوار غارت" می گردد. سرتیپ فوج
میخوا هدیه یاری یکی از نوکران خود، عزیزخان، شکست را تلقی کند. عزیزخان
نخست الوار را به عقب می راند و فوج را از "پراکندگی" نجات می دهد اما تیری اوراهم
از پا در می آورد. ازین پس دیگر الوار که خود را از دست حریف پرزور راحت دیدند
مراجعت نموده و بر فوج فراهان "چیره شدند تمام اموال آنان را به غارت بردند" (۱۳)

وبه گفته نظام الشعرا :

نه تنها ببردند اوزا رشان زبا نیز کتندندش لوا رشان

این واقعه به سال ۱۳۱۹، یعنی یکسال پیش از قتل پدر خمینی مورت گرفته است: "حکومت عراق به دست شهزاده عضدا السلطان و حکومت بروجر در اختیار شهزاده سالارالدوله بوده است" (۱۴).

خمین خرده مالک است و یوسف خان محتشمی نیز که تا جری است و اهل تجارت از خمین خرده مالکان است که سید کشمیری را با خود از عتبات به خمین می آورد. اما در واقع اینان نقش چندانی در تحویل و تحول ناحیه مسکونی خود ندارند. محسن صدر وضع خرده مالکان را در آن ایام در همسایگی کمره، در محلات چنین تشریح می کند: "برای ملکداری لازم بود مالک قدرت محلی داشته یا از قدرت دولتی بهره مند باشد" و در غیر این صورت "نه تنها غالباً تمر درعا یا اسباب بی نظمی ملکداری بود بلکه همسایگان ملک و متنفذین اطراف همیشه اسباب زحمت مالک و رعیت هر دو بودند و به همین جهت اعیان و رجال دولت و علماء متنفذ محلات دارای املاک عمده شدند چه بسیاری از مالکین دارای قدرت نبوده و یا سلب قدرت از آنان شده بود و حاضر بودند به بهای ارزان ملک خود را بفروشند" (۱۵). در کمره هم وضع همین بود.

عبدالله میرزا حشمت الدوله نوه عباس میرزا (متولد ۱۲۶۱ ه. ق.) مالک عمده کمره بود: در آغاز نامش را میرا هیم میرزا بود: "پس از مرگ پدرش، در جوانی نام او را بر حسب امرنا صرا الدین شاه به نام پدر عبدالله میرزا گذاشتند". مردی بود متعدي و متجاوز: حبس می کرد، شکنجه می کرد و مدام دره می کرد: در گلپایگان و کمره چه تعدیات که بر اموال و املاک مردم نکرد تا آنجا که از ترس کایات قریبانیان، در تهران در خانه امین السلطان به پست نشست. وی در حکومتهايش، به نوشته مهدی با مداد، "از هیچگونه تعدی و تجاوزی پاک نداشت و تمام همش مصروف به انتفاع و استفاده برای شخص خود بوده است و ازینجا است که پس از مرگش یکی از متمولین و ملاکین طراز اول ایران محسوب گردید" (۱۶).

البته نفوذ خانان حشمت الدوله، پس از مرگ او نیز دوام می یابد. پسرا و حیدرقلی امیر حشمت راه پدر را ادامه می دهد. صدرا الاشراف می نویسد: حیدرقلی امیر حشمت و برادرزاده او وبستان آنها "مالک عمده کمره هستند" (۱۷). البته این امیر حشمت است که "اول ملاک متمول کمره است که حداقل سالی ۶۰۰، ۷۰۰ هزار تومان عواید ملکی دارد و معروف است که چند میلیون تومان پول در بانکها دارد" (۱۸). پس از سویی حشمت الدوله و خانانش هستند که طی مدسال گذشته بیشتر املاک مرغوب کمره را در مالکیت دارند و آشکارا است که خرده مالکان در کف حمایت ایشان می توانستند دوام بقیای بیابند.

اما کمره در حوزه رفت و آمد ایلات بختیاری هم بود و در دوران مظفرالدین شاه ایلیخانان بختیاری هم به املاک و دهات کمره بی نظیر نبودند: از جمله ایشان لطفعلی خان پسر حاج امامقلی خان ملقب به امیر مخم (متوفی در ۱۳۲۶ شمسی) بود. وی برخلاف

عموزادگان، سردار اسعد و صمصام السلطنه، در انقلاب مشروطیت، در آغازه هواداری از استبدادیان برخاست و در کودتای محمدعلی شاه علیه حکومت مشروطه، از جانبداری کردو با سواران خود به یاریش شتافت هرچند که عاقبت به مشروطه خواهان پیوست (۱۹). امیرمفخم می‌کوشید تا املاک و آبادیهای منطقه کمره را که در حوالی ایسل راه بختیاری قرار داشت به تسلک درآورد و در این راه از هیسج کسارمضا یقه‌تداشت: محلی را در آن حوالی گرفته بود و قلعه‌ای را آباد کرده بود و بر آن "امیریه" نام نهاده بود. ملکی آباد و قلعه‌ای یا شکنجه‌گاه و زندان و غل و زنجیر، هر جا که زمین مرغوب و ملک آبادی نشانی می‌گرفت کس می‌فرستاد که خریدارم و این به آن معنی بود که پادشاهان دوران تسلک شما نزدیک است. در این زمان ناامنی همه جا را فرا گرفته است و یکی از موجبات این ناامنی، تجاوز به مالکیت ارضی است. هر کس قدرتی دارد می‌کوشد تا به زور و جبر، ثروت و ملک خود را فزونی دهد. و درین میان هر کس سر فرودنیا و در سار زدست می‌دهد. قدرتمندان نه تنها زیردستان که همگان را نیز به زور وادارند که ملک خود را اگر نه تقدیم و پیشکش که بفروشند. آنجا که مقامی است، قتل بهترین راه است. در توار یخ محلی شواهدا یگونه‌ها اعمال بسیار است.

حذف و کشتن رقیبان طریقی نه چندان استثنایی بوده است: تاریخ اراک ابراهیم دهگان در "قهرست و اوراق" شهرستان اراک از سال ۱۳۲۱ تا به عصر حاضر "خودبه کرات از کشتن و کشته شدن کدخدایان و مالکان صحبت می‌کنند و این قتلها همه در پی مسائل و اختلافات ملکی به پیش می‌آمده است. قتل کدخدا حسین در ۱۳۱۶ ق. (ص ۲۰۰-۱۹۹)، قتل کدخدا عباس و شاه‌ای که "مورد غضب ارباب قرار گرفته بود" در ۱۳۲۷ (ص ۲۱۴)، قتل علیخان ابراهیم آبادی در ۲۸ رمضان ۱۳۲۸ به وسیله کدخدا جعفر که انتقام خفتها و خواریها را این چنین گرفت (ص ۱۵-۲۱۴)، قتل هاشم خان جلیل - الدوله به وسیله یکی از رعایای وی، چراغعلی، (ص ۱۸۵-۱۸۴ و ۲۱۷) در ۱۳۳۰، قتل محمد رضا خان بگلربیگی به دست مجاهدین تبریزی در همان سال (ص ۲۱۸).

"فروشی یا واگذاری اجباری" ملک از طرق رایج تسلک بوده است. نه تنها خرده مالکان که مالکان بزرگ نیز از شمرا ت آن بی بهره نمی‌مانده اند (ص ۲۰). چنین بوده است وضع ناحیه و منطقه‌ای که سید مصطفی در آن می‌زیسته است و در چنین شرایطی است که قتل او صورت می‌گیرد.

پیام انقلاب می‌نویسد که سید مصطفی در بازگشت از نجف "زعامت اهالی خمین را عهده‌دار شد و به رفع تجاوزات و تعدیات حکام ظلمه پرداخت. "او در خمین با ایچساد کلاس کسب معارف اسلامی به آگاه نمودن توده مردم اقدام کرد. "اما "ظاغوشیان و اصحاب شقاوت که از نفوذ روحانی مجاهد به وحشت افتاده بودند قبیل آن که بتوانند ندای مظلومیت آن دیار را به سمع دیگر روحانیون و علمای مجاهد برسانند در راه خمین و اراک به شهادت می‌رسند" و به این ترتیب "تیر خصم قلب ما لامل از ایمان و جهادش را درید و نقل شهادت را بر کامش نشانند" (۲۱).

البته این دوستانند که چنین می‌نویسند بی‌اینکه از طاغوتیان و اصحاب شقاوت خمین آن زمان با دوهزار نفوش خبر بیشتری بدهند: با خواندن این سطور، خواننده تصور می‌کند که خمین صحنه پرتآشوب مبارزه با طاغوت بوده است. "ایجا دکلاس کسب معارف اسلامی" آنهم در خمین آن زمان می‌یاد حداکثر به معنای تأسیس مکتب‌خانه‌ای دیگر باشد. زندگی‌نامه‌های رسمی آئینه‌دق است و واقعیت را هر جا که بخواد زشت یا زیبا می‌کند. "نگرش جمالی... پیاپی انقلاب نیز ازین قاعده بیرون نیست. در قلم این دوستان، سید مصطفی "آیت الله شهید" قلمداد می‌شود (۲۲) که به نوشته روحانی در تاریخ حوت ۱۲۸۱ شمسی/مارس ۱۹۰۳ میلادی/ذیحجه ۱۳۲۰ قمری "در بین راه خمین - اراک مورد سوء قصد بعضی از اشرار قرار می‌گیرند و پیرا صاحب چند گلوله به کتف و کمرایشان در سن ۴۷ سالگی به شهادت می‌رسند. جنازه آن مرحوم به نجف اشرف منتقل گردیده در آنجا دفن می‌شود" (۲۳).

می‌توان روایت‌های دیگری هم به این روایات مکتوب اضافه کرد. مطلعی می‌گفت اختلاف بر سر آب و آبیاری موجب نزاع و قتل است. دیگری می‌گفت همچون بسیاری از روحانیون سید مصطفی هم تنظیم اسناد مالکیت و تصدیق صحت معاملات را می‌کرده است. دوماً لک هم در برابر او معامله‌ای کرده بودند و سندی تنظیم کرده بودند و اکنون اختلاف پدید آمده بود و کار بالا گرفته بود. یکی از ایشان می‌خواست که این سند نفوذ و سید مصطفی تمکین نمی‌کرد و می‌یستاد. در راه اراک، به تحریک مالک سید مصطفی کشته می‌شود (۲۴).

روایت دیگری هم این قتل را با تمنیات توسعه طلبانه امیر مخم بختیاری مرتبط می‌داند. امیر مخم می‌خواست ملک مرغوبی را که سید مصطفی در تملک داشت به ملکیت خود درآورد. کس می‌فرستد که خریدارم. در کمره همه کس مرغوب امیر مخم بود. سید مصطفی تمکین نمی‌کند. امیر مخم بهرام‌خان، یکی از خرده مالکان را که با سید مصطفی هم اختلافاتی داشت تحریک کرد که این مالک خود سر را نهد کند. بهرام‌خان در خمین می‌زیست. تجارت و دلالتی می‌کرد و اهل شکار هم بود. و است که ترتیب کار سید مصطفی را می‌دهد (۲۵).

انگیزه‌های قتل هر چه باشد می‌داند نیم که با زمین و مالکیت زمین در ارتباط است. سید مصطفی خرده مالکی بوده است و چون بسیاری از اهل عمامه به کارکشت و برداشت هم سخت دل‌بند نبوده است. خودبذر می‌فشانده و خود زرع می‌کرده است و به هنگام مرگ مالک دوده و چند مزرعه نبوده است. دربار مرگ او، روایتی از ابراهیم دهگان می‌خوانیم که از دقت بیشتری برخوردار است. (۱۳۴۵ ش). وی که کشته شدن آقا مصطفی پسندیده را در نزدیکی قریه گنداب در حوالی امان‌آباد از وقایع دوره حکومت شاهزاده عضد السلطان ذکر می‌کند (۲۶) در جای دیگر از کتاب خود جزئیات بیشتری از این رویداد به دست می‌دهند. امان‌آباد یکی از دهات مشک‌آباد از دهستانهای خاوری اراک است. امان‌آباد را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری، هجده سال پیش از قتل سید مصطفی، احداث کرده اند اما "از اتفاقات نابهنجا را این قریه واقعه قتل آقا مصطفی پسندیده است".

"آقا مصطفی پسر سید هندی و پدر آقا یان پستیدیه و خمینی برا ترا اختلافات محلی مورد حمله مخالفین خود قرار گرفت. در اوائل ماه اسفند ۱۳۱۹ قمری در حکومت شاهزاده عضد السلطان به هنگامی که سید زماذی اما ن آبا دعور می کرد جعفر قلیخان از عمو زاده های بهرام خان، آقا را هدف قرار داده و او را از پای درآورد. این پیش آمد بر طرفداران آقا یعنی حشمت الدوله، و اطرافیان او گران آمد بدین جعفر قلیخان را هم گرفتار و نا بود کردند. این واقعه در حوالی گناب بین عراق و کمره نزدیک به ده اما ن آبا د واقع شد" (۲۷).

پس از قتل سید مصطفی، خانواده اش به خونخواهی کمر بستند. می گویند که نزدیکان خون پدر را به قنبدی روح الله می مالند به این معنی که نوزاد تا احقاق این خون را ننگند نیا پای بنشیند (۲۸). در این راه، خانواده از حمایت امیر حشمت، بزرگترین مالک کمره، نیز برخوردار بود چرا که وی سید مصطفی را از دوستان و کسان خود می دانست و پس قتل او، تجاویز به حریم قدرت شاهزاده قاجار ارباب بزرگ کمره بود.

نخست، صاحب خانه، خواهر مقتول، در سلطان آبا د طرح دعوا می کند اما قاتل هم محرکانی دارد که بی نفوذ نیستند. پس کار به تهران کشیده می شود. به نوشته پاسدار انقلاب "مادر... مصمم و مقاوم در حالی که دستان کوچک فرزند را گرفته و سام را نیز در آغوش می فشرد، راهی تهران گشت و در دربار شاه عباس مظفرالدین قاجار بست نشست. او پیوسته به مقاومت خود ادامه داد تا قاتل همسرش را به دار آویختند" پاسدار انقلاب حتی اضافه می کند که "مجاهدت مادر گرامی... درس ایستادگی در مقابل ظلم را... آموخت" (۲۹).

پاسدار انقلاب حتی اضافه می کند که کودک نوزاد از "مجاهدت مادر گرامی... درس ایستادگی در مقابل ظلم را... آموخت" (۲۹). البته این روایت هم دقت تاریخی ندارد و همچنین از احساسات ضد طاغوت لبریز است. ضمن اینکه می تواند پژوهشهای روانکاوانه را عرصه مطلوبی گردد.

در واقع عدالتخواهی خانواده سید مصطفی به فوریت حاصلی نمی دهد اما اینان هم از پای نمی نشینند به تهران می آیند و دادخواهی می کنند.

دوران سلطنت مظفرالدین شاه است. به هنگام قتل سید مصطفی، صدارت عظمی با امین السلطان است. اما چندی نمی گذرد که شاه او را عزل می کند و عین الدوله را که نخست به وزارت داخله منصوب کرده است (۲۲ جمادی الثانی ۱۳۲۱) با لایحه وزیراعظم می کند (شوال ۱۳۲۱). ازین پس ایران را صدراعظمی است "تندخو، خشن، بسیار سختگیر، طماع و خوش خط" (۳۵) که با "تفرعن، تند و لجاج" (۳۱) "دوره صدارت خود را تماماً با جنجال و آشوب و دسایس" می گذراند و بیشتر هم می خواهد که کار را با زور و قلندری از پیش ببرد. "بزرگترین مخالفین وی محمدعلی میرزا و ولیعهد امین السلطان" هستند که هیچیک در تضعیف دشمن از هیچ کار فروگذار نمی کنند.

عین الدوله به دادخواهان خون سید مصطفی توجهی نمی کند و هفته ها و ماه ها می-

گذرد. با اینکه بطوری که می‌نویسند "گویا حکم قضا ص از سوی شیخ فضل‌الله صادر شده بود اما اجرای حکم به تعویق می‌افتاد" (۳۲). مطلبی می‌گوید پسندیده و سید نورالدین، پسران بزرگ مقتول، به دادخواهی به دیدن عین‌الدوله می‌روند. در این اقدامات از حمایت دولت و شیخ فضل‌الله هم می‌یابست برخوردار باشند. سرهنگ نصرت - الله خان حشمتی، سردار حشمت، ما مورمی‌شود که قاتل را دستگیر کنند و به تهران بیاورد. عین‌الدوله می‌گوید دستوراً عدا مرا می‌دهم اما اکنون محرم و صراست و اجرای حکم به بعد از صفر موکول می‌شود (۳۳).

این زمان، انقلاب مشروطیت در تکوین است و خامه مخالفت بازاریان و تاجران با نوز و تعرفه جدید گمرکی اوست که روزه روزی با شدت وحدت بیشتری احساسات ملتخواهی وضدیت با استبداد سلطنتی و سلطه خارجی را بپیاپی نگرمی‌شود. از هرسونا آرا می‌است و ندای مخالفت و اعتراض برپا است. در آخر صفر بازاریها به اعتراض بسته‌است. بسیاری از بازاریان در شاه عبدالعظیم به تحصن نشسته‌اند. در ۲۷ صفر تاجری به شهر بازمی‌گردند و در آغاز ربیع‌الاول (۱۶ ثور ۱۲۸۴/۶ مه ۱۹۰۵) همه بازاریها بازمی‌شود. اما ناخشنودی از سلطنت و حکومت همچنان قوت می‌گیرد. در این زمان (صفر ۱۳۲۳) مظفرالدین شاه را هی سومین سفر خود به فرنگستان می‌شود و در غیبت خود، ولیعهد محمد علی میرزا را نائب السلطنه می‌کند. ولیعهد می‌خواهد ضرب شستی نشان دهد و نگارنده اختلافات میان تجار و دولت که بالا گرفته است بیش از این دوام می‌بخشد و مرج و نآرا می‌بپذیرد. باید قدرت نمایی کرد و چه بهتر اگر به یک کرشمه دو و بلکه سه ناز هم رعایت شود: هم ترساندن مردم، هم خفیف کردن عین‌الدوله و هم تحجیب و تکریم حشمت‌الدوله و هم گوشه‌چشمی به اهل عبا و عمامه نشان دادن. مجازات قاتل سید مصطفی می‌تواند همه این نتایج را به دنبال آورد. خاصه که دیگر ماه صفر هم پایان می‌یابد.

محمد مهدی شریف کاشانی در یادداشت‌های خود می‌نویسد: "در این ایام هم اعلیحضرت ملوکانه عزیمت فرنگستان کرده‌ما فر شدند. همه زحمتات تجار و اصناف و صراف بی‌نتیجه مانده می‌یونوز هم در کمال اقتدار رفتار می‌نماید. دوروز بعد از حرکت ملوکانه، والا حضرت ولیعهد به واسطه کشتن سید مصطفی نام کمره‌ای، میرزا جعفرخان کمره‌ای را در میدان می‌کشند. این فقره اسباب خوف عمومی می‌شود به خصوص نان و گوشت که خیلی سخت بود فراوان می‌شود (۳۴).

به این ترتیب میرزا جعفرخان کمره‌ای قاتل سید مصطفی نام کمره‌ای در روزهای آغازین ربیع‌الاول ۱۳۲۳ (نیمه دوم ثور/اردیبهشت ۱۲۸۴ شمسی و نیمه اول ماه مه ۱۹۰۵) دو سال بعد از ارتکاب قتل به مکافات عمل خود می‌رسد.

البته رسمی نویسان نتایج این اقدام را "تاریخی" و چه بسا "تاریخ ساز" می‌دانند. اسما عیل خدا پرست می‌نویسد: "این اقدام علاوه بر اینکه مردم را اتحادی به اجرای عدالت میدوایر کرد موجب شد تا نان و گوشت که آن زمان مهمترین مسئله برای اکثریت قریب به اتفاق توده مردم محسوب می‌شد و گران می‌شد و کمیابی روز افزون آن،

نا را حتی ونگرانی طبقات زحمتکش و تهیدست را افزوده بود یکبار ه فراوان و ارزان
 شد و در دسترس عموم قرار گرفت. هکذا دیگر سودجویان و محترکان و قدره بندگان چندی
 حساب کار خود را کرده و در اجاف و زورگویی علنی نسبت به مردم بینوا تا حدودی تعدیل
 به خرج دادند. اما آثار و نتایج این اقدام "به همین جا ختم نمی شود چرا که محقق خط
 امام امام می دهد: "ابواب مکاتبه بین سه تن آیات عظام مقیمین نجف اشرف بایسد
 عبدالله و دیگر روحانیون مقیم ایران به واسطه شکایاتی که از رفتار موسیونوز و
 صدرا عظم تبا دل می گردید از همین تاریخ (ربیع الاول ۱۳۲۳ ه.ق.) گشوده شد که تا پایان
 کار مشروطه همچنان ادامه یافت که البته در پیشبرد اهداف ملیون فوق العاده موثر
 واقع گردید" (۳۵).

به عبارت دیگر و به زبان بیزبانی، همچنانکه مرگ/شهادت سید مصطفی خمینی در هفتاد
 و اندی سال بعد آغاز انقلاب "اسلامی" شد در آن زمان هم این اعدا منقطهء حرکت
 انقلاب مشروطیت شد. و این استدلال نه تنها نمونه ای است از تاریخنکاری خط امام
 بلکه هشدار ی است به مخالفان با انقلابات در ایران فردا: از سرنوشت قاجاریه و
 پهلوی عبرت بگیرید و مواظب دودمان سید مصطفی کمره ای باشید! انقلاب سوم هم از
 این خاندان برخوا ه خواست!

هنگامی که قاتل پدر به قصاص می رسد، روح الله تقریباً دو سال و نیمه است. از
 پدرش سه فرزند دیگر هم مانده است.

بزرگترین آنان سید مرتضی است که بعدها نام خانوادگی پسندیده را انتخاب
 کرد. آقا مرتضی پسندیده پس از مرگ پدر مرد بزرگ خانواد ه شد. او هم مانند دیگر
 فرزندان، زمانی که قرار شد سجل احوالی باشد و شناسنامه ای، نام خانوادگی سی
 مصطفوی هندی را برای خود انتخاب کرد. در زمان وزارت دادگستری صدرا ل اشرف
 (حدود ۱۳۱۵) به دفتر داری و محضرداری دعوت شد. تحصیلات قدیمه ای کرده بودومی -
 توانست. ابلاغ محضرداری او به اسم سید مرتضی مصطفوی هندی تهیه شد. معاون
 عدلیه که می بایست ابلاغ را مقاء و حکم را صادر کند می گوید هندی که اسم نمی شود. سید
 مرتضی می گوید یکی نجفی است و یکی یشربی من هم هندی هستم. معاون زیر بار نمی -
 رود که من به هندی اجازه نمی دهم و خودش نام پسندیده را انتخاب می کند و به دارهء سجل
 احوال دستور می دهد که نام ایشان را پسندیده بگذارد (۳۶). تا ۱۵ خرداد در خمین
 محضرداری می کرد. سپس در قم ساکن شد و اکنون هم در تهران سکونت دارد. تولد او در
 ۱۳۱۳ ه.ق. است. فرزند دیگر سید نورالدین است که نام خانوادگی هندی را انتخاب
 کرد. وکیل دادگستری شد. به نوشتهء روحانی "زحمتمین مقیم تهران" بود که در
 شعبان ۱۳۹۶ هجری قمری فوت کرد (۳۷).

آغاز دهه خانم یکی از دودختر سید مصطفی است که عروس خانواده ای شده که بعدها
 نام خانوادگی مستوفی را انتخاب کردند.

فاطمه خانم هم نام خواهر دیگر خمینی است که همسر آقا شمس شده که نام خانوادگی
 شمسی را برگزید و در خمین زندگی می کرد..

دروندگینا مه های خمینی از قلم مریدان و معتقدانش می خوانیم که سالهای طفولیت وصبا و روح الله "تحت سرپرستی" مادر و عمه و دایه های مهربان می گذرد: مادر خمینی، بانوها جعفرزنده میرزا احمد از علما و مدرسین است. پس زنی است از "خاندان علم و تقوی" و بانویی است "مرد آفرین" (۳۸). پس از قتل سید مصطفی، خواهرش صاحب خانه به منزل برادر مقتول می رود تا کودکان خردسال را سرپرستی کند (۳۹). بانوما حبه "نواز شکر قهرمان پروری" معرفی می شود که "در تربیت و پرورش" خمینی "سهم به سزایی" داشته است و برای او "مونس فداکار، سرپرستی دلسوز، پناهگاه هی محکم و در حقیقت پدری مهربان به شمار" می رفته است (۴۰). بانوی سوم کودکی خمینی، ننه خا و ربود: "دایه ای که در نگهداری و پرستاری ایشان کمال کوشش را مبذول می داشت" (۴۱).

ظاهراً خانواده به درآمدهای ملاک موروثی زندگی می کند. ملاک سید مصطفی آباد و پرمحصول بود و در نتیجه نان و آب با زماندگان را تامین می کرد. ازین دوران زندگی روح الله اطلاع چندانی در دست نیست. مریدان تاریخ نگار می نویسند: "اما ما به رشد سریع خود دوران صبا و ت را پشت سر گذاشته در حالی که کودکی چابک و نیرومند بود: در تمام ورزشها و بازیهای معمول آن روزگوی سبقت را ربود. از آنرو جوان ما پهلوان نامیده شد. لیکن بر چهره پاک او هاله ای از نور معصومیت می درخشید..." (۴۲).

در ناامنی و اغتشاش آنروزهای آن نواحی پهلوانی روح الله بیافا یسده هم نمی توانست باشد. پیش از این دیدیم که این ناامنی و اغتشاش را سرچشمه چه بود. اکنون باید یادآور شد که در این سالها، ایران که هنوز نشو و شسته بود در سالهای پس از مشروطیت به قدرت مرکزی منسجم و نیرومندی دست پیدا کنون با تلاطمات ناشی از جنگ جهانی اول روبرو شده بود. همه این شرایط ترک تازی قبایل و عشایر را دا من می زد و اینجا و آنجا به شورشها و جنگهای داخلی می انجامید.

ازین نمونه است حمله آلوارزکی به دهات و قصبات کمره و سلطان آباد و گلپایگان. این نواحی جولانگاه آلوارز بود که گهگاه وضع را که ما عدمی دیدند به شهروده شبیخون می زدند. ناآرامیهای سالهای استیاد صغیر و قیام سالار الدوله [۱۳۳۵/۱۳۳۶م] ۱۲۹۱ ش[چنین اوضاع مساعدی بود. تنها جملرها همه مردم منطقه را در هراس نگه میداشت. در اواخر سال ۱۳۰۵ تجا و زلرها به فراوان هم رسید و این وضع در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ هم به طول انجامید (۴۳). در سال ۱۳۳۱ ه. ق. تمام عراق عجم جولانگاه آلوارز بود و ژاندارمهای دولتی که بالاخره رسیده بودند و دخالتی کردند هم نتوانستند کاری از پیش ببرند. "می گفتند لرها شبانه یاروزانه به خانه های اطراف شهر دستبرد می زنند و شهر در محاطه آنها جماعتان قرار گرفته است... اهالی عراق سخت به خود می ترسیدند و تلگراف پی در پی به تهران می نمودند و برای جلوگیری آلوارز مرکز استمدا می جستند" (۴۴). شایعه اتحاد دطاویف لبر برای حمله به خاک ملایر و عراق و حتی به قسقم و ساه "مرد مرا در ترس و وحشت فرو برده بود" (۴۵).

در سراسر ناحیه وضع این چنین بود. وحشت از تجاوز و ضرورت دفاع از خود، چند سال بعد (۱۳۳۶/۹۷-۱۲۹۶/۱۸-۱۹۱۷) در نا آرامیهای دوران جنگ جهانی اول، علیقلی زلکی علمطنیان برداشت و به غارت نواحی گلپایگان پرداخت (۴۶). این سال، یکی از سالهای پرمشقت مردم ایران است. همه جاقحط و غلاست. در عراق هم رجبعلی خان قیام میکند. او از بختیاریهاست و با دویرا درخود "بسیاری ازدهات" سر راه خود را غارت می کرد. بختیاریهای مخالف خود را از میان بر می داشت. در اوائل تابستان ۱۲۹۷ به عراق و قمصروا نه شد و واسط تابستان به کوههای خوانسار رسید و "قریه بیده را محل عملیات خود قرار داد." مورخی می نویسد: "آنچه شجاعانه... چنان ضربه ای به کمربند و اردگردید که هنوز هم بعد از گذشت پنجاه سال التیام پذیر نگردیده است" (۴۷). ژاندارمها در این سال به غارت رجبعلی خان پایا ن دادند. رجبعلی خان در حوالی فرنق خمین به دست دوتن از یاران قدیم کشته شد: "یکی چون بره ای دست و پای او را گرفت و دیگری عمل ذبح را انجام داد" (۴۸).

در این نواحی تاخت و تار الوار در سالهای بعد هم ادامه دارد (۴۹). خمینی بعدها در سخنرانیهای خود به مناسبتها یی گوشه هایی از زندگی در خمین آن روز را یاد می کند. گاهی رفتار ظالمانه حاکمان، که در برابر چشمان کودکان خمین واقعیت می یابد: "ببنده در جوانی خوب، آن حکومتیهای زمان قاجار را دیدم... من خودم شاهد کردم که حکومتی که... مال ولایت ثلاثها بود،... مرکز گلپایگان بود و آمده بود خمین، من بچه بودم. یک آدم بسیار متدین بود. بسیار آدم خوبی بود. حالا چه بهانه ای این مرد خبیث پیدا کرد. توی اطاقش رفته بودند. نشسته بودند. کشیدندش آوردندش توی حیاط. بستندش به جوب و به کف پایش جوب زدند بعد هم آن فراش خبیثی که همراهش بود، من توی دالان وقتی داشت می رفت دیدم، با چک به پشت گردنش زدند تا او را بردند. حالا چي از او گرفتند آن را دیگر من نمی دانم" (۵۰). زمانی دیگر صحنه قحط و غلا و گرسنگی است: "من خودم با این چشمها یم دیدم که یک اسبی که مرده بود یک عده ریختند سرش و گوشتش را بردند. من خودم این را دیدم..." (۵۱). و بالاخره ناامنی و حمله سارقان و غارتگران: "... من یاد هست، شما شاید هیچکدام یادتان نباشد که دزد ها می آمدند، حتی در خمین که ما بودیم، وقتی ریختند که می خواستند خمین را بگیرند منتهی مردم جلوگیری کردند اینها هر روز سرگردنه بودند و دزدی می کردند..." (۵۲). و بعد هم دفاع مردم و سربندی و سلاح به دست گرفتن: "من از بیگي در جنگ بودم. تا حالا نگفتم. ما مورد هجوم زلکی ها بودیم، مورد هجوم رجبعلی ها بودیم و خودمان تنگ داشتیم و من در عین حال که وائل شاید بلوغم بود، بچه بودم، دور این سنگر هایی که بسته بودند در محل ما و اینها می خواستند هجوم کنند و غارت کنند. آنجا می رفتیم سنگرها را سرکشی می کردیم..." (۵۳).

همچنان که پیش ازین دیدیم این رویدادها همه به سالهای ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ تعلق دارد. و اشعار عامیانه زیر (۵۴) بیان دیگری از فضای آن زمانه است:

اهل نطنز و قمصر	این دل ما کباب شد	گمشده دختران ما
نیست کلاه بر سرم	منتظر جوا ب شد ،	عرصه به خلق تنگ شد
از ستم رجبعلی	ای امنای مملکت	رجبعلی پلنگ شد
نعره کشم ز دل جلی	ای عظمای مملکت	چاقوی او تنگ شد
وزیرش نجفعلی	ای وزرای مملکت	مردوزن از معطلی
بقره بقو بقو بقو	ای وکلای مملکت	رفت به رشت و انزلی
خانه، ما خراب شد	در خطر است جان ما	دادا زین رجبعلی

در این ایام روح الله کم کم شانزده ساله می‌شود. اکنون مادر را و چند زمانی پس از آن عمه را از دست داده است. پس از آغاز تحصیلات در نزد ملایی در مدرسه جدید - التاسیس خمین تحصیل کرده است. برای در بزرگتر نه تنها زندگی خانوادگی را نظم و ترتیب می‌دهد بلکه خود هم تحصیل علم می‌کند به تعلیم برای در کهتر هم می‌پردازد: می‌نویسد که در نزد اوست که خمینی آموختن مقدمات علوم دینی را آغاز می‌کند. اما اکنون می‌باید در اندیشه ادامه تحصیل باشد و به این منظور با ید خمین را ترک گفت. قم، اصفهان و یاشهر نزدیکتری که در آن ایام تحرک بسیار داشت؛ سلطان آباد، مثل اینکه برای در بزرگ هم در پی تکمیل تحصیلات چند صبا حی مقیم اصفهان می‌شود (تحصیلات قدیمه او هرگز از حدود "سطح" تجاوز نمی‌کنند یعنی به قیاس با مدارج تحصیلی جدید، در اوائل سالیهای تحصیلات دانشگاهی متوقف می‌شود). چه بسا برای در کوچک هم در این ایام همراه او بوده است. در نیمه دوم سال ۱۲۹۹ شمسی (۱۳۳۹ قمری) خمینی جوان ۱۷ ساله را هی سلطان آباد می‌شود.

سلطان آباد، اقامتی نه چندان طولانی در کانونی پرتنش

سلطان آباد همان اراک امروزی است؛ در دوران بیست ساله که به برخی شهرها و نواحی اسامی تازه دادند راه آهن سرتاسری به سلطان آباد که رسیدن امین شهر را همپا رسی ناب کردند تا بشود "اراک". راه آهن شهری را که سلطان دیگری آباد کرده بودند می‌شد افتتاح کرد. سلاطین دست نخورده می‌خواهند و لاجول و لاقوه (الایا لله ۱۳۱۵ش) سلطان آباد شهر نوپایی است. یوسف خان سپهدار گرگی، در زمان فتح علی شاه شهر را بنا نهاد (۱۲۲۸ ه.ق. / ۱۸۰۸ میلادی) در گوشه جنوب غربی جلگه فراها تا محل استقرار فواج جدید پیاپی ده نظامی باشد که به توصیه ژنرال گاردان و برای نوسازی ارتش ایران می‌بایست تربیت و تشکیل شود.

پس سلطان آباد را اراک شهر جوانی است. نه عمارت سلجوقی دارد و نه کتیبه ها هخامنشی. در مسجد جامعش کسی آتشی روشن نکرده و هیچ وقت هم نه طمع احمد بن نصر را برا نگیخته و نه حسد نصر بن احمد را. پدر و مادر شهر معلوم است. در قرن گذشته نه کسی می‌توانست اباً عن جدا آنجا را از آن خود بیداند و نه می‌شد حتی در جستجوی جای پای

اما مزاده‌ها شاهزاده‌ای در آن بود.

قصبه‌ای نه‌چندان بزرگ و نه‌چندان برخوردار از منابع طبیعی... ساخته و پرداخته حکومت و حکومتیان. در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، سه‌هزار نفری جمعیت دارد و لک و لکی می‌کند. دو رویداد دهه‌های پایانی سلطنت سلطان صاحبقران از سویی این شهرنو را به‌کانون پروتونی از فعالیت اقتصادی بدل می‌کند و از سوی دیگر به محله پرتلاطمی از اختلافات و خصومت‌های مالکان و اربابان محلی، تجارت‌فروش و پیدایش صنعت قالی و فروش خالصات دولتی سیمای اجتماعی-اقتصادی شهرک تازه‌پا را دگرگون می‌کند.

سلطان آبدار فروش پشمی است که عشایر و ایلات مناطق بروجرد و لرستان از گله‌های فراوان خود به‌دست می‌آورند. این پشم "زبهرترین پشم‌های ایران است" و به‌این علت است که "صنعت قالی... به‌زودی در شهر... توسعه یافته و ترقی زیادی نموده بطوریکه مهمترین مرکز بافت و تجارت قالی "شده است و" تجارتخانه‌های مهمی در این شهر به‌تهیه و خرید و فروش قالی اشتغال دارند. " این طور در دهه نخستین این قرن شمسی نوشته‌اند (۵۵) یعنی حدود نیم قرن پس از رونق تجارت فرش و فرش‌بافی در سلطان آبدار.

رونق تجارت قالی، رونق کارتاجران و افزایش مستمر تعداد قالیبافان را به‌همراه می‌آورد. تاجران داخلی تنها نیستند و به‌دنبال و به‌همراه ایشان، تاجران خارجی هم در سلطان آبدار دخالت گرفته‌اند تا کالای مطلوب خود را با مرفه‌تر به‌دست آورند و در جستجوی صرفه بیشتر، آهسته‌آهسته ازداد و ستد قالی گام‌فرانها دندوبه سفارش و ساخت و پرداخت قالی پرداختند. این چنین است که صنعت قالی در سلطان آبدار به وجود می‌آید و این پیش از همه مرهون کوشش یک شرکت انگلیسی سوئیس لامل، شرکت زیگلر و شرکا بود.

در حوالی ۱۲۹۲ق (۱۸۷۵)، شماره دارهای قالی در شهر سلطان آبدار از چهل و تاجار و زشمی‌کند. حدود بیست سال بعد (۱۳۱۱ق/۱۸۹۴)، این رقم به ۱۲۰۰ رسیده است و در همین زمان ۱۵۰۰ دستگاه هم در دهات اطراف به‌کار مشغول است. مولفان فرهنگ جغرافیایی ایران منتشره از سوی دیوان هند در سالهای پایانی قرن گذشته می‌نویسند: "عملاً شهر و حومه آن را قالیبافی پدید آورده است" (۵۶). فعالیت این صنعت تا جنگ جهانی اول به‌سرعت زیاد در منطقه گسترش یافت تا آنجا که فقط در سلطان آبدار تعداد دارها به ۳۰۰۰ رسید و در دهات حومه هم در هر خانه‌ای داری برپا بود و قالی و فرش بافته می‌شد (۵۷).

مولفی که یکی دوسالی زودتر از ورود خمینی به‌سلطان آبدار، در سنوات جنگ بین‌الملل اول در این شهر می‌زیسته است می‌نویسد: "در شهر... و دهات اطرافش... در اغلب خانه‌ها در اطاقی یک دستگاه کارگاه قالیبافی برپا کرده‌اند... " در خود سلطان آبدار، در خانه‌های فقرا و ضعفا هر یکی دستگاه قالیبافی دارند که تجارتخانه‌های خارجی به آن‌ها پول و دستور العمل داده‌اند تا قرار زن‌ها مشغول قالیبافی

هستند و امر معیشت ازین ممر می‌گذرد" (۵۸).

تخمین زده می‌شود که در حوالی سالهای پیش از جنگ جهانی اول، در شهر کوچک سلطان آباد یک میلیون لیره سرمایه خارجی سرمایه‌گذاری شده بود و با این همه هنوز هم بخش مهمی از تجارت قالی در دست تاجران تبریزی بود.

در ایام جنگ جهانی اول چندین شرکت فرنگی در سلطان آباد فعالیت دارند که همه در کنف حمایت سفا رتخانه‌های دول متبوع خود هستند و نه تنها از مزایای حقوقی کاپیتولاسیون برخوردارند بلکه در بیشتر موارد، چنانکه رسم آن ایام بود، مدیران آنها سمت نایب کنسول مملکت را نیز به یکدیگر می‌کشتند (۵۹). مهمترین این شرکتها، همانطور که گفته شد، کمپانی زیگلر است که تا آغاز جنگ جهانی اول، از شروع فعالیت آن در سلطان آباد چهل سالی می‌گذرد. وقتی نادرالدین شاه به فروش اراضی خالصه فرمان می‌دهد (۱۳۵۳ ه. ق.)، کمپانی همبیش از ۲۳ هزار متر مربع اراضی مسرود - خانه را می‌خرد تا برای استقرار متمرکز فعالیتهای تجارتی و اداری خود بنایی بسازد. این چنین است که "قلعه فرنگی" ساخته می‌شود.

قلعه فرنگی هیولائی است که "به مصرف زیاد... بنا شده" (۶۰). "تجارتخانه بزرگی" به شکل قلعه‌ای محکم (۶۱)، تسخیرناپذیر و رموز و مربوط با بزرگان، سلطان آباد در سرمایه قلعه فرنگی گسترش می‌یابد. نویسنده "تاریخ اراک" می‌نویسد: "در طول نیم قرن تمام با چیزی بیشتر، سر نشینان این قلعه صاحب اختیار همه چیز شهر بودند" (۶۲) و به یاد داشته باشیم که کمپانی روابط نزدیک با سفارت انگلیس داشت و معمولاً مدیر آن، نایب کنسول انگلستان در سلطان آباد هم بود.

کمپانی با نظم موجود دشمنی ندارد. با همه بزرگان روابط حسنه دارد. به ارباب و صاحب منصبان دولت پیشکش و هدیه و حتی مقرری می‌دهد (۶۳). با مالکسان روابط نیکو دارد. اینان از گسترش قالیبافی در دهات خود چه خوشنودند چرا که بهره‌ای هم نصیب ایشان می‌شود. روحانی و ملاک بزرگ شهر حاج آقا محسن از آن جمله است که اغوا می‌شود و می‌گذارد تا شیطان بزرگ دوران، کمپانی زیگلر، احساسات ضد امپریالیستی او را خواب و بیل آب کند! (۶۴). کمپانی هم در رعایت مقتضیات زمان از هیچ کار فروگذار نمی‌کند: در ایام عاشورا نوکرهای فرنگی، خود، کتل و عماری برداشته و دسته راه می‌تاختند و "اسبهای زیگلر شیعه‌کشان با زار عذاری را گرمتر می‌نمودند" (۶۵).

با اینهمه، هیئت عزاداران زیگلری از شیفتگان و دل‌باختگان فرشتد و قالی، و فکر و ذکری هم جز این ندارند. خانه به خانه و ده به ده همه جا در پی بافنده و فروشنده زیر پا می‌گذارند. زبان دیگری را سخن می‌گویند و رفتار دیگری را دارند. اینسان میسران دنیا بی‌دیگرند. و از دنیا بی‌دیگر تا دنیا بی‌دیگر را هیچ‌اندان دور نیست. هر نوآوری کهنه‌ها را به لرزه می‌آورد و کهنه‌ها پایان خود را پایان جهان می‌بینند. در هر تازه‌ای خبر از دل‌آزاری کهنه‌ای هست و به این ترتیب جدال کهنه و نو، خواه و ناخواه به موازات جدال بیگانه و آشنا جریان می‌یابد، چرا که کمپانی تنها در

فرش و قالی نوآوری نمی‌کنند و این چنین است که به کشت گوجه فرنگی هم همت می‌گمارد. سال ۱۳۱۳ ه.ق. (۱۸۹۶)، سال ورود موکب گوجه فرنگی به عراق است. اشتراوس رئیس کمپانی زیگلر زارعان اراضی جلوی کنسولخانه را به کشت گوجه فرنگی تشویق می‌کند. رغبتی به مصرف آن نیست و حتی ازین امر، "یکی از خائنه‌های تجار منتظر بلای آسمانی بوده و می‌گفته است خدا یا همه چیز ما فرنگی شده است" (۶۶). چند سال بعد هم "سید علی اکبرنا می سیدی گوجه به با را آورد و مشتری نداشت به کناری ریخت و برگشت" (۶۷).

کمپانی فقط مظهر سنگین حضور بیگانه نیست که احساسات ملی را جریحه دار کند بلکه با رفتار روگردان خود خواه و ناخواه، به جدال کهنه و نو نیز دامن می‌زنند. و درین جدال با زندگان و برندگان از پیش تعیین شده اند و تا حلاوت نوبه کامیاب نشیند کهنه چه آشوبها که برپا نکرده است!

این چنین است که سلطان آبا دهمچنان روبه گسترش دارد و دیگر نمی‌تواند در پوسته نخستین خود تاب بیاورد. در دهه پایانی قرن میلادی گذشته جمعیت شهر دیگر از مرز ده هزار می‌گذرد و اکنون اینجا هم، همچون درهرنو شهر روبه گسترش، زمین بازی از منافع مطمئن و سریع ثروت اندوزی است. سلطان آبا دحا کم نشین است. در این شهر نو مالک و مستغلات دولتی کم نیست ضمن اینکه هنوز از خاندانهای پر قدرت محلی هم اثر چندان نیست. پس هراکم و ما حیم نمایی که می‌آید می‌خواهد تا از نوپایی و پیدایی این شهر طرفی ببیند. سلطان آبا دها وردگا بهی‌مان مالکان و حاکمان و اربابان است. تملک و تصرف و غصب در کانون همه جدالها قرار دارد. با اعلان فروش خالصات دولتی، چندین سالی مسئله تملک و تصرف این اراضی و مستغلات به یکی از مسائل حاد سلطان آبا دبدل می‌شود.

از تلامذات مالک و مستغلات آنکس که پیروز مند بیرون می‌آید و با خود را محکم می‌بندد و در نتیجه "زمانا ختیا شهر" به دستش می‌افتد (۶۸) حاج آقا محسن است: متولد ۱۲۴۶ و روحانی و از میان اینان برخاسته. به این جهان که آتیه هیچ نداشت و از این جهان که رفقت "از متمولین نمره اول ایران" بود (۶۹). در راه جمع آوری ثروت از هیچ کار فروگذار نمی‌کرد. با اینکه شریعتمدار بود و در "حفظ بیخه اسلام" هرگز زبای نمی‌نشت اما این همه او را از تعلق خاطر آدمی یعنی ثروت اندوزی، باز نمی‌داشت. زمانی به قتل کسان به جرم با بیگری و بی‌باک شگری فرمان می‌دهد و در خانه اش حدود را جاری می‌کنند. چندی را نیز در زندان خفه می‌کند. زمان دیگر از خشکسالی و فقر مردمان سود می‌جوید و "به عناوین مختلف" از مالک بی‌پای آن زمان تملک و تصرف می‌کند و "با منتهای شدت در مقام جمع ثروت بر می‌آید" (۷۰).

در زیر سایه این آقا که خود را "جور غریبی" می‌زند، "شبیه شمایلهای حضرت امیر" (۷۱)، جزور و خون و سرکوب چیزی نمیب سلطان آبا دیها و عراقیها نمی‌شود. اینان هم آرام نمی‌نشینند. از زمین و زمان دادخواهی می‌کنند و حتی گاهی هم دست

به دامن مقامات فئوسلوگری و کمپانی می‌شوند. چندباری آقا را به طهران تبعید می‌کنند ولی در غیاب او، آقا زاده‌ها آرا نمی‌نشینند. "آقا زادی" و "آقا گرای" هر لحظه شهر را مشتج می‌کنند و کار به ضرب و شتم و جرح و قتل می‌کشد. در شروع انقلاب مشروطیت، آقا با ردیگر در طهران در تبعید است و با شیخ فضل الله هم که روابط صمیمانه‌ای با عین الدوله دارد رفت و آمد دارد (چه بسا از طریق او و به تکیه این رابطه باشد که شیخ فضل الله از عین الدوله قاصد قاتل سید مصطفی کمره‌ای را خواسته باشد). پس از صدور فرمان مشروطیت، آقا محسن هم "بی‌جازه" راهی سلطان آباد می‌شود. البته که مشروعه خواهان ست و نه مشروطه طلب و همینکه به شهر می‌رسد با چریکهای خود با جنگ با مشروطه خواهان می‌پردازد. دوباره قرا را ست که "آقا" را از عراق "هجرت" دهند که اجل مهلت نمی‌دهد: و "عظم الله اجورهم این واقعه را تاریخ شد" (۲۵ ج ۲، ۱۳۲۵ ه. ق.).

اولاد و احفاد حاج آقا محسن راه پدر را همچنان ادامه می‌دهند و درستیز با آزادخواهان و مشروطه طلبان هرگز از پای نمی‌نشینند. ازین پس مشروطه خواهی یعنی هواداری از افکار و رفتار دوران جدید و مبارزه با خودکامگی و برای آزادی و حریت. در سلطان آباد هم مشروطه خواهان در حزب اجتماع عیون عامیون (سوسیال دموکرات) و حزب اجتماع عیون اعتدالیون (سوسیالیستهای میان‌رو) گرد آمده اند (۷۲) و به این طریق عقاید و آراء جدید در شهر رواج می‌یابد. خاندان حاج آقا محسن مشروعه طلبند و مشروعه طلب هم می‌مانند. پسر بزرگ او، حاج سید احمد که جزو بست نشینان شاه عبدالعظیم است، به جرم هواداری از شیخ فضل الله مورد تعقیب هم قرا می‌گیرد (۷۳). از سوی دیگر سودای مال اندوزی و تاج و زبیه ملک و مال دیگران هم همچنان ادامه دارد (۷۴). آقا را یا زده پسر و یا زده دختر بود. همه کثیر الاولاد. اینان هم مورد نیوی را عزیز می‌داشتند و هم با پرداختن به اخرویات و دینیات، تسلط این جهان را خود را تحکیم می‌کردند.

در سالهای آغاز جنگ جهانی اول، چهره متنفذ و مردمی روحانیت سلطان آباد آقا نورالدین است: "اول شخص نافذ الکلام و صاحب مقامات عالیه... و مرجع و ملجأ عامه مردم" (۷۵). اما ملا محسن زادگان هم روحانیت را رها نکرده اند. نه تنها لباس اهل علم پیرتن دارند و برخی از اینان همچون حاج آقا مصطفی تحصیلات دینی را در عتبات هم دنبال کرده اند بلکه از ثروت خود هم موقوفاتی برای مدارس و مساجد تعیین کرده اند و تولیت آنها را نیز خود در دست دارند. نمونه روشن، مدرسه طلب نشین یوسف خان سپهدار است: مدرسه "مسجدی نیز در جنب داربا آبانبار بزرگ عمومی... از اول موقوفاتی از طرف بانی داشته بعد به مرور از میان رفته، ولی در ثانی حاج آقا محسن مجتهد عراقی از ملاک حاضر خود موقوفه قرا داده". در سال ۱۳۳۶ (۷۶) تولیت آن در دست حاج سید احمد مشروعه خواه شیخ فضل اللهی فرزند بزرگ آقا است که "به میل خودشان به مصرف می‌رسانند" (۷۶).

فرزندان آقا محسن به امورات مدرسه می‌پردازند. در ۱۳۳۶ ه. ق.، یعنی سه سالی پیش از آمدن خمینی به عراق "در حجرات این مدرسه دوازده نفر، گاهی زیاد

و کم شبانه روز طلاب اهل علوم دینی و فقهیه و شرعیه مشغول تحصیلند" (درهسان سال تعدا دطلاب مدرسه، نوساز حاج حسن بیست نفر بوده است که تحت نظارت آقا نورالدین مجتهد تحصیل می کرده اند) (۷۷).

در سال ۱۳۱۷ ه. ق.، حاج میرزا محمود پسر دوم حاج آقا محسن، دربار زنگشت از عتبات ستهن از آقا یان اهل فضل را با خود به سلطان آبا دمی آورد تا در این شهر رحل اقامت افکند و به تدریس و تعلیم طلاب و ارشاد دعا می بردا زند (۷۸). حاج شیخ عبدا لکریم حاج ثری یکی از این ستهن است که در این هنگام چهل ساله از عمرش می گذرد و تا در رسیدن انقلاب مشروطیت (۱۳۲۴ ه. ق.) در سلطان آبا دمی ماند و در این هنگام دوباره، وجهی برای دوری از مشروطه طلبان فضل الهی، راهی عتبات می شود و در نجف می ماند و در همانجا به تدریس و تعلیم علوم دینی می پردازد.

سالیانی بعد، در ۱۳۳۲ ه. ق.، یکی دیگر از فرزندان ملامحسن، حاج آقا اسمعیل ظاهرا به "نماینده" مردم سلطان آبا دکه "درمرا جعت" حاج شیخ عبدا لکریم "الحاج و امرا" کردند (۷۹) به عتبات می رود و به همراه خود دوباره حاج شیخ را به سلطان آبا دمی آورد ازین پس حاج شیخ عبدا لکریم در سلطان آبا دمی ماند. وی که اکنون بیش از پنجاه و پنج سال دارد چهره ای است شناخته شده و معتبر در عالم تشیع.

استقرار او در سلطان آبا دوا قعه بی اهمیتی نیست. مجلس تدریس و تعلیم حاج شیخ رونق فزاینده ای دارد. هم اکنون بسیاری از شیعیان او را مرجع تقلید خود می دانند و برخی ز فضلا نیز در کناره او به تدریس و تعلیم می پردازند. می نویسند که وجوه شرعی فراوانی در اختیار دارد. هر ماه، به پول آن زمان، شصت تومان به طلاب شهریه می پردازد. حدود سیصد طلبه شهریه بگیرد (۸۰).

در ایام جنگ جهانی نخست، یعنی چند سالی پیش از آمدن خمینی به سلطان آبا د، شهر از هفت محله ترکیب شده. "شکل قلعه" قدیم به جهت منهدم بودن با روی آن بکلی از میان رفته و خانه های جدید بی ترتیب در اطراف محلات و آبا دی هر کس ساخته "کم کم دیگر آن خطوط مستقیم کوچه ها و معابر تنگ قدیم" (۸۱) در میان بی ترتیبی محلات تازه گم شده است. درست غربی شهر عمارات و بیوتات عالی و نوسازو عیان نشین قرار دارد. جمعیت شهر از مرز بیست هزار تجاوز کرده است. یکی در سال ۱۳۳۶ می نویسد که جمعیت سلطان آبا د را ۳۵ هزار تن می گویند (۸۲) و مینورسکی هم در داوره — المعارف اسلام ز شهری با ۲۵ هزار نفر جمعیت صحبت می کند (۸۳) شهر با تحرک و پویا است و روبه گسترش دارد. در این "شهر کوچک و جدید الاحداث" نفاق و شقاق های نسوع حیدری — نعمتی حکمروایی می کنند و اهالی محلات را در برابر هم قرار می دهد. و البته که این تنها سرچشمه نفاق و شقاق نیست. مبارزه برای قدرت در جلوه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود نیز از سرچشمه های مهم نفاق و تشاد است و جدال به خاطر آنها حاد و بی مان. دعاوی برای قدرت به دعاوی کهنه و نو می پیوندد و فضای اجتماعی را به انفجار می کشاند.

در این میان دامن زدن به اختلافات دینی و برانگیختن ناشکیبایان مذهبی

هم می‌تواند بسپارکارسا زگرد و این یا آن مدعی اجتماعی یا سیاسی حلال مشکلات به نظر آید.

اکثریت قریب به اتفاق ساکنان سلطان آبا در اسلام‌نان تشکیل می‌دهند. شمارۀ غیرمسلمانان ناچیز است؛ در شهر حدود بیست خانوار از جماعت ارامنه زندگی می‌کنند در دهات اطراف هم چندین ده ارمنی نشین وجود دارد. مردمی هستند فعل و در شهر و روستا مورد احترام. به گفته یکی از ساکنان، در سلطان آبا دکی جزیه ادب و دوستی با جماعت ارامنه رفتار نمی‌کند.

وضع اقلیت یهود چنین نیست. شمارۀ آنها در شهر "کلیه" زیادتر از شصت نفر و معدودی خانوار نمی‌شود "که کارشان هم دلالی و طبابت قدیمی است" (۸۴). همین جماعت محدود و معدود قریبانی چه عداوتها و خصومتها که نمی‌شود. گهگاه موج یهودآزاری کوی و بازار را در خود می‌گیرد و از زمین و لعن فرا ترمی و دوبه قتل و خونریزی می‌انجامد. با گسترش با بیگری و بیهاگیری، در بسیاری شهرها و نواحی ایران اعضای اقلیتهای مذهبی با سهولت بیشتری به مذهب جدید گرویدند. در سلطان آبا هم یهودیان چنین کردند و ازین پس تعقیب و آزار و سرکوب و چه بسا کشتار با بیان و بیهاشیان نیز از رویدادهای متداول شهر کوچک سلطان آبا شد و هر بار به تحریک این ملاوان مالک، مردمی، بیانه‌ای می‌جستند تا با سرکوب و آزار با بیان و بیهاشیان "تزلزل بیفیه" اسلامی را که "در نظر محسوس و مبهره" می‌نمود چاره ساز شوند. هم یهودآزاری و هم با بیگشی در شهر بیماری مزمن بود و زمان به زمان همچون تبار جعه می‌آمد و اوچ می‌گرفت و خلایق را به جان هم می‌انداخت و سپس می‌رفت تا با زهم بازگردد. در نوشته‌های کسانی که تاریخ اراک را نوشته اند به کرات از این رویدادها سخن می‌رود: جنسک مسلمانان و یهودیان در زمان حکومت عمادالدوله (۱۲-۱۳۱۱ ه.ق.) (۸۵)، قتل میرزا علی اکبر برار و تمام اجزاء خانوادۀ اش به آنها مبهاشیت ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ و و (۸۶).

در این سالها، اسفندیار، مرده شویی که چارچی و سپس کاروانسرا دارا شده بود و به هنگام تعزیه، نقش عرب یا برهنه را بازی می‌کرد بهائی شد و در دین جدید خود هم تعصب نشان می‌داد. در بهار ۱۲۹۹/۱۲۹۰، بهائیان جشن رضوان می‌گیرند. "اخوان اشنی عشر" گروهی مسلمان، نیمه شعبان را جشن می‌گیرند. میان اسفندیار و نو جوانان رستم‌مصلحت متعصب مسلمان کار به نزاع و زد و خورد می‌رسد. این بار اسفندیار پیروز می‌شود. وی را به سوختن قرآن و سب رسول و ائمه اطهار متهم می‌کنند. اسفندیار می‌گریزد. شهر آشوب می‌شود. روستا نشینان مجاور هم به شهر می‌ریزند و اسفندیار گریز را می‌خواهند. اوائل رمضان ۱۳۳۸/حوزا-شیر ۱۲۹۹ اسفندیار را در فرهاان دستگیر می‌کنند و در سلطان آبا دبه دار می‌آویزند (۸۷). سلطان آبا دشمنان غلیان تعصبات مذهبی است و هر زمان این یا آن گروه اجتماعی به این ناشکیبا شیها دا من می‌زند تا محن را بر رقیبان تنگ سازد: چه بیانه‌ای بهتر از آختن به یهودیان و بیهاشیان؟ باز "دین از دست می‌رود" و باز مردمانی بر می‌خیزند تا با خون و چوبه دار دنیا نیست را

صیانت کنند. داستان بردار کشیدن اسفندیار کاروانسرا دارهم نمونه‌ای از این ناشکیبا شیهاست که نه فقط شهر که حومه را نیز به جوش می‌آورد. در این ایام به ورود خمینی به سلطان آباد دیگر چیزی مانده است.

زمانی که خمینی جوان به سلطان آباد می‌آید مدتی است که جنگ جهانی اول پایان گرفته. در سلطان آباد هم، سپاهیان روس و انگلیس طرفداران آلمان را تعقیب کرده‌اند. ایران سالهای ناآرامی را می‌گذراند. جنگ که با نقض بیطرفی ایران و سپس مهاجرت اعتراضی آزادیخواهان شروع شد اکنون با قرارداد و توثیق دولت ختم می‌شود. جنبشهای منطقه‌ای همه‌جا به مخالفت با حکومت لرزان مرکزی برخاسته در همه این جنبشها استقلال طلبی، آزادیخواهی و قانونیخواهی و مهمتر از همه مخالفت با نفوذ و سلطه اجانب از مباحث اصلی حرکت اجتماعی است. صحنه دینی نیز اینجا و آنجا جلوه می‌کند و اتحاد اسلام و تجدیدخواهی به سبک سید جمال‌الدین رواج فراوان دارد. جنبش جنگل هنوز در هم کوفته نشده است. در سلطان آباد بحسran اقتصاد هم‌براین همه افزوده شده است.

قالی سلطان آباد را بیشتر در آلمان و اتریش می‌خریدند با آغاز جنگ "راه ارسال مال التجاره از راه روسیه به سایر ممالک مسدود" گردید. با رکود بازار خرید و فروش، تجارتخانه‌ها تعطیل شد؛ "کارخانه‌های قالیبافی هم خوابیده است...". قالیبافان "در کمال پریشانی زندگی می‌کنند". فرش‌خویدان دارند. با پایان جنگ هم وضع بهبود چندانی نمی‌یابد؛ بحران اقتصادی در آلمان و اتریش شدت دارد و در چنین وضع بحرانی، کسی به خرید و فروش فرش و قالی دل نمی‌دهد. پس بیکاری و رکود در سراسر عراق عجم پیدا می‌کند. کسی که در سالهای جنگ جهانی نخست در سلطان آباد می‌زیسته است به کرات از وضع بد و بحرانی مردم شهر صحبت می‌کند که "استطاعتی ندارند. دهقانان در اسوأ احوالند. اوضاع ظاهری اهالی شهر و اهل بازاری روزمزدوری زنان پروژه خیلی قلیل در اقلیای خود دلیل واضح بر این معنی است" (۸۸). همو در جای دیگر می‌نویسد: "فقرای این شهر از اندازه خود زیاده‌تر است. رعایتی هم اغنیاء برفقرا نمی‌کنند..." (۸۹).

خمینی خود می‌گوید که در ۱۳۳۹ قمری به سلطان آباد آمده است (۹۰) و این سال قمری در بیست و سوم سنبله / شهریور ۱۲۹۹ شمسی و با نزد همسپتا میر ۱۲۹۲ آغاز می‌شود. همو در یکی از سخنرانیهای خود، اشاره می‌کند که "کودتای اول که واقع شد ما در اراک بودیم" (۹۱). غرض از کودتای اول، همان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سیدضیاء/ رضا خان است. پس آمدن خمینی به سلطان آباد در فاصله ۲۳ شهریور ۱۲۹۹ (اول محرم ۱۳۳۹) تا آغاز اسفند ۱۲۹۹ (۱۰ ج ۲۰ ۱۳۳۹) صورت گرفته است یعنی کم و بیش از نیمه دوم سال ۱۲۹۹ شمسی. اقامت او در این شهر تا آغاز تابستان ۱۳۰۱ به طول انجامیده است. یعنی کم و بیش، حدود یکسال و نیم ساکن سلطان آباد بوده است. می‌گویند در مدرسه یوسف خان سپهدار سکونت داشته است (۹۲) (دیدیم که تولیت

این مدرسه با فرزندان ملامحسن عراقی بود. رسمی نویسان می‌نویند که در حوزهٔ اراکیه "در محضر اساتید دفین به آموختن ادبیات مشغول گردید" و وقتی به قمرهسپار شد تا زه کتاب مطول را شروع کرده بود (۹۳). این کتاب متنی است در علم بدیسیع و معانی و بیان از نجم‌الدین کاتب قزوینی و طلبه‌ای که به خواندن آن آغاز می‌کند می‌یاست به مراحل پیشرفته‌ای در تحصیل زبان و ادبیات عرب رسیده باشد.

به یمن همت حاج شیخ عبدالکریم حوزه، اراکیه رونقی روز افزون می‌یابد. دومین اقامت حاج شیخ در سلطان آبا دتا رجب ۱۳۴۰ ه.ق. (حمل/فروردین ۱۳۰۱ و مارس ۱۹۲۲)، یعنی حدود هشت سال طول می‌کشد. در این مدت دیگرانی هم به او می‌پیوندند که محمدتقی خوانساری از آن جمله است که در نهضت فدا انگلیسی در عراق شرکت جسته است و بانفی بلد و تبعید به سلطان آبا دتا آمده است. سید احمد خوانساری هم که در این زمان ملاشی سی و چند ساله است در سلطان آبا دهم خود مرا حل عالی تحصیلات دینی را طی می‌کند و هم همچنان مرسوم مدارس قدیمه است. به طلاب تازه کار و جوان مقدمات علوم دینی را می‌آموزد. به گفته یکی از اهل اطلاع، به احتمال قوی خمینی، طلبه جوان، در اقامت خود در سلطان آبا دتا از درس آقا سید احمد خوانساری استفاده می‌کرده است (۹۴). یکی از هم‌درسان آینده، خمینی در قم هم می‌گوید که حضرت آقای خمینی در اراک "حتی منبر می‌رفته‌اند" (۹۵). لذت بر منبری نشستن و خلقی را به اشک کشیدن و راه راست را نمودن آغاز شده است.

واضح است که در این ایام خمینی هنوز در تحصیلات قدیمه آنچنان توشه‌های نیندوخته است که بتواند از مجلس درس کسانی چون حاج شیخ عبدالکریم بهره‌ای گیرد. حاج شیخ اکنون دیگر به مقام مرجعیت تا مه نزدیک می‌شود. حدود ۶۵ سال دارد که برای تحویل سال نو ۱۳۰۱ شمسی (۲۲ رجب ۱۲۴۰/۲۲ مارس ۱۹۲۲) به قم می‌رود. اهالی قم و بخصوص "علماء شهری و مهاجر" از او استقبال می‌کنند. به شهر وارد می‌شود. به هنگام اقامت در قم، همه از ایشان می‌خواهند که بمانند. ایشان نمی‌پذیرد. باز هم اصرار می‌کنند. علماء، تجار، کسبه، طلاب. حاج شیخ عبدالکریم بنا را بر استخاره می‌گذارد: در بین الطلوعین که به حرم مشرف شدند استخاره می‌کنند. آیه ۹۴ سوره یوسف جواب استخاره است: "اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده و به روی او افکنید که تا دیدگانش با زینا شود آنگاه او را با همه اهل بیت و خویشان از کنعان به مصر آورید." و "و تومن با هلكم جمعین". ایشان هم به اطرافیان می‌گوید: "ما ما ندنی شدیم" و می‌ماند که حوزه علمیه قم را تا سیس کند و لقب "آیت الله مؤسس" را بگیرد. مسأله تاریخ ورود ایشان به قم چنین است: "الحاج شیخ عبدالکریم یزدی" (۹۶).

"به فاصله چهار ماه از مهاجرت آیت الله حائری به شهرستان [کذافی لامل] قم، ایشان نیز به آن شهر منتقل و دروس خود را آغاز کرد" (۹۷). اگر خمین ایا م طفولیت بایاد قتل پدر و گرمای مهر مادر و بیم او میدودا دخواهی و خونخواهی همراه است و یتیمانه زندگی کردن در سالهای نا امن قصبه‌ای است مورد

تجا و زمالکان و اربابان و یا غیا ن و غارتگران. و اگر سلطان آبا دایام صبا و ت می‌توانند نخستین آشنایی با حوزه علمی باشد در شهری در تلاطم و تب و تماس با حکومت استعمار و غرب و تجدد و نوآوری و ذهن جوانی را از حدت و شدت پیکار برای حفظ ارزشهای پیشین خبردار سازد. از این پس شهر تربیت و تحصیل و سپس تدریس و تعلیم خمینی است. اینجاست که خمینی، خمینی می‌شود: هم برای خودش و هم برای دیگران. قم سالهای نخستین این قرن شمس، پرورشگاه خمینی است. شاید در یکی دو قرن گذشته وی نخستین روحانی بزرگ عالم تشیع باشد که بدون تحصیل و تعلیم در حوزه‌های علمی عتبات به مقام‌ها منجرجعیت رسیده است. به این معنی خمینی فرآورده قم است. او خود نیز این معنا را بر زبان می‌آورد: "قم حرم اهل بیت است، قم مرکز علم است. قم مرکز تقوا است. قم مرکز شهادت و شهادت است. از قم علم به همه جهان ما در شده است و می‌شود و از قم شهادت به همه جا ما در می‌شود... علما بی که در قم من ادراک کرده‌ام کسانی بودند که در دنیا نمونه بودند در علم و در تقوا... من هر جا باشم قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی" (۹۸).

درین زمان که خمینی به قم می‌رسد هنوز بیست ساله نیست. نوجوان است و ازین پس سالهای عمر خود را در دارالمؤمنین قم می‌گذراند. مقیم قم است. در حوزه علمیه این دارالعباده به تحصیل علوم دینی ادامه می‌دهد و سپس در همین شهر است که به تدریس و تعلیم می‌پردازد. اما اکنون محصل است. و ازوست:

قم بدکی نیست از برای محصل
سنگ گرم و کباب اگر بگذارد
بهر عبادت، حرم مکان شریفی است
چشمک زیر نقاب اگر بگذارد
هیکل بعضی شیوخ قدس مآب است
عینک پر پیچ و تاب اگر بگذارد (۹۹) •

-
- ۱- چاپ یادهم، قم، ۱۳۶۰، ص ۲۰.
 - ۲- همانجا.
 - ۳- همانجا.
 - ۴- مهدی با مداد، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳، ۱۴، تهران، زوار، ۱۳۶۳.
 - ۵- به نقل از علی دوانی: نهفت روحانیون ایران، ج ۶، تهران، ۱۳۵۹، ص ۷۶۰.
 - ۶- روحانی، یادشده، ص ۲۱-۲۰.
 - محیط طباطبائی: طفولیت مدرس، محیط، شماره ۲، سال یک، بهار ۱۳۲۱.
 - به نقل از حسین مکی: مدرس قهرمان آزادی، ج اول، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۸، ص ۵۵-۵۴.
 - ۸- نگاه کنیده دیوان هند: فرهنگ جغرافیایی ایران (به زبان انگلیسی)، ج ۲، مقاله در ذیل "خمین".
 - ۹- کیهان (معمود): جغرافیای مفصل ایران، ج ۲: سیاسی، تهران، ابن سینا، ۱۳۱۱.
 - ۱۰- وکیلی طباطبائی (رضا): تاریخ عراق عجم، فرهنگ ایران زمین، ج ۱۴، ۴۶-۱۳۴۵، ص ۴۲۰-۴۱۹، مولف کتاب در ۱۳۴۴ ه. ق. (۱۶-۱۹۱۵) به سلطان آبا درفته است و در سالهای

جنگ جهانی اول در آن شهر زیسته است). ۱۱- دهگان (ابراهیم): کارنامه یاد و
 بخشی دیگر از تاریخ اراک، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۸۱. ۱۲- پیشین. ۱۳-
 همانجا، ص ۱۸۲. ۱۴- همانجا، ص ۱۸۳. ۱۵- محسن صدر: خاطرات
صدرا الاشراف، تهران، وحید، ۱۳۶۴، ص ۱۱۷. ۱۶- مهدی با مداد: یادشده،
 ج ۲، ص ۲۹۰. ۱۷- محسن صدر، یادشده، ص ۵۴۴. ۱۸- پیشین، ص ۵۴۵.
 ۱۹- درباره، اونگاه کنیده مهدی با مداد یادشده، ج ۳، ص ۱۸۱. ۲۰- ابراهیم
 دهگان، ازکوش ظل السلطان برای تصرف املاک محلامحسن عراقی صحبت می کند، یادشده،
 ص ۱۳۰. ۲۱- نگارشی اجمالی سرزندگی امام خمینی، پیام انقلاب، شماره ۷۹،
 به نقل از سرگذشت های ویژه...، یادشده، ج ۳، ص ۸۰. ۲۲- برای نمونه نگاه
 کنیده سید حمید روحانی، یادشده، ص ۲۱-۲۰. ۲۳- همانجا. ۲۴-
 گفتگوی با یکی از شاگردان خمینی، بهار ۱۳۶۷. ۲۵- خانواده، این بهرام خان
 هم اکنون سیزده ساله است و در تهران می آید. متنفذ و متنعّم و ثروتمندند. از جمله
 دو کار از شهرزادان این خانواده بود. و در انتخابات و جمع آوری رای کوشا و کار ساز بودند.
 آن زمان که هریک از متنفذان بزرگ شهر در انتخابات مجلس از کاندیدایی جانبداری
 می کردند خانواده بهرامی طرفداری از شهاب خسروانی می کردند و با زماندگان خمینی از
 کاندیداهای امیر حشمت و حشمتی ها. پس از انقلاب، گروهی ریختند و خانه حاج بهرامی
 را به توره کردند و حاج بهرامی راه به تهران آوردند تا به عقوبت اعمال خود برسند.
 خاندان خمینی خبردار می شوند. پسندیده برادر را خبر می دهند و خمینی هم به فوریت دستور
 آزادی حاج بهرامی را می دهد. حاج بهرامی در تهران می ماند و دوسالی بعد در همین شهر
 می میرد. در مرگ او، در خمین ختم برپا داشتند که پیربا شکوه بود و همه مردم خمین در آن
 شرکت جستند. ۲۶- ابراهیم دهگان، یادشده، ص ۲۰۱. ۲۷- همانجا،
 ص ۱۴۷. ۲۸- از گفتگوی با یکی از شاگردان خمینی، بهار ۱۳۶۷. ۲۹-
 پاسدار انقلاب، ذکرشده، ص ۸. ۳۰- مهدی با مداد، یادشده، ج ۲، ص ۹۳.
 ۳۱- مهدیقلی هدایت مخبر السلطنه: خاطرات و خطرات، ص ۱۸۷، به نقل از پیشین،
 ص ۹۶. ۳۲- خدا پرست (اسماعیل): "واقعات اتفاقیه در روزگار نوشته محمد
 مهدی شریف کاشانی"، کیهان فرهنگی، ۲، خرداد ۱۳۶۳، ص ۳۱. ۳۳- گفتگو
 با یکی از آشنایان خمینی، پاییز ۱۳۶۶. ۳۴- محمد مهدی شریف کاشانی:
واقعات اتفاقیه در روزگار، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران،
 نشر تاریخ، ۱۳۶۲، ج اول، ص ۲۲. ۳۵- خدا پرست (اسماعیل): یادشده، ص ۳۱.
 ۳۷- روحانی یادشده، ص ۲۱. ۳۸- پیشین، ص ۲۳ و ۲۵. ۳۹- پیشین،
 ص ۲۴. ۴۰- پیشین، ص ۲۵. ۴۱- پیشین، ص ۲۴. ۴۲- پاسدار
 انقلاب، ذکرشده، ص ۹. ۴۳- ابراهیم دهگان، یادشده، ص ۲۱۸. ۴۴-
 همانجا، ص ۲۲۰. ۴۵- پیشین. ۴۶- همانجا، ص ۲۲۳. ۴۷-
 همانجا، ص ۲۲۴. ۴۸- همانجا. ۴۹- در مورد سال ۱۳۳۹ نگاه کنیده به
 همانجا، ص ۲۲۵ و در مورد سال ۱۳۴۲، به ص ۲۲۷. ۵۰- سخنرانی خطاب به
 دادستان کل انقلاب اسلامی و ائمه جمعه استانهای آذربایجان غربی و شرقی، ۱/۱/۶۱
 صحیفه نور، ج ۱۶، ص ۱۲۱. ۵۱- سخنرانی خطاب به ائمه جمعه و روحانیون

- اصفهان و ... ۶۱/۹/۱، صحیفه نور، ج ۱۷، ص. ۹۸. ۵۲- سخنرانی در ۵۸/۸/۳
- صحیفه نور، ج ۱۰، ص. ۵۰. ۵۳- سخنرانی در جمع کارمندان و کارکنان شهرداری اهواز، ۵۸/۸/۱۷، صحیفه نور، ج ۱۰، ص. ۶۳. ۵۴- ابراهیم دهگان، یادشده، ص. ۲۲۴. ۵۵- معمودکیهان، یادشده، ج ۲، تهران، ابن سینا، ۱۳۱۱، ص. ۳۸۷.
- ۵۶- دیوان هند، فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد نخست، یادشده، مقاله "سلطان آباد" (به زبان انگلیسی). ۵۷- سیل ادوارزد: قالی ایران، ص. ۱۳۸.
- ۵۸- رضا وکیلی، یادشده، ص. ۴۳۶. ۵۹- برای اطلاعاتی درباره این شرکتها نگاه کنید به پیشین، ص. ۴۰۳-۴۰۵ و ۴۲۳-۴۲۵. ۶۰- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۲۹۴. ۶۱- همانجا، ص. ۴۳۳. ۶۲- ا. دهگان، یادشده، ص. ۱۹۶.
- ۶۳- پیشین، ص. ۱۵۴. ۶۴- پیشین، ص. ۱۴۴. ۶۵- ا. دهگان، یادشده، ص. ۱۹۴. ۶۶- ا. دهگان، یادشده، ص. ۱۹۹. ۶۷- همانجا، ص. ۶۸.
- ا. دهگان، یادشده، ص. ۱۹۷. ۶۹- اعتمادالسلطنه: خاطرات، به نقل از مهدی بامداد، یادشده، ج ۳، ص. ۲۰۳. ۷۰- ا. دهگان، یادشده، ص. ۱۸۷. ۷۱- اعتمادالسلطنه، به نقل از م. بامداد، یادشده، ج ۳، ص. ۲۰۴. ۷۲- ا. دهگان، یادشده، ص. ۲۱۲. ۷۳- ر. وکیلی طباطبایی، یادشده، ص. ۴۱۶. ۷۴- برای نمونه نگاه کنید به ا. دهگان، یادشده، ص. ۲۱۸. ۷۵- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۴۱۳. ۷۶- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۴۱۰. ۷۷- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۴۱۰. ۷۸- ا. دهگان، یادشده، ص. ۲۱۰. ۷۹- مقدس زاده (سید محمد) یادشده، ص. ۱۲۹. ۸۰- رازی: آثار الحجه، یادشده، ص. ۵۷. ۸۱- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۳۹۲. ۸۲- پیشین، ص. ۳۹۹. ۸۳- ۸۳- ولادیمیر مینورسکی: سلطان آباد، در چاپ نخست دائرة المعارف اسلام. ۸۴- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۴۰۰. ۸۵- ا. دهگان، یادشده، ص. ۱۹۸. ۸۶- همانجا، ص. ۲۲۱. ۸۷- همانجا، ص. ۲۲۵. ۸۸- ر. وکیلی، یادشده، ص. ۴۱۸-۴۱۹.
- ۸۹- پیشین، ص. ۳۹۹. ۹۰- نگاه کنید به سیدعلیرضا ریحان، یادشده، ص. ۶۶.
- ۹۱- سخنرانی ۵۶/۱۰/۱۹، صحیفه نور، ج اول، ص. ۱۹۹. ۹۲- گفتگوی یکی از آشنایان خمینی، بهار ۱۳۶۶. ۹۳- سیدحمیدروحانی، یادشده، ص. ۲۷. ۹۴- گفتگوی یکی از شاگردان خمینی، تابستان ۱۳۶۶. ۹۵- محمدعلی اراکی: درباره امام خمینی، درسگذشتهای ویژه... یادشده، ج ۶، تهران، پیام آزادی، ۱۳۶۴، ص. ۱۴. ۹۶- رازی، یادشده، ص. ۱۵. ۹۷- روح الله خمینی: شرح دعای سحر، مترجم سیداحمدفهری، چاپ جدید تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۶، مقدمه مترجم، ص. ۲۰. ۹۸- بیانات خطاب به گروهی از اقاتار مختلف مردم شهر قم، ۱۳۵۹/۶/۶، صحیفه نور، یادشده، ج ۴۳، ص. ۵۱. ۹۹- ابیاتی از غزلی که خمینی در استقبال از غزل دهقان سامان اصفهان سروده است با این مطلع:
- باده زخم روزگار را گریگذار
گردش چشم نگار را گریگذار...



اردشیر محمسی به قلم خودش

هشت طرح از هشت سال جنگ ایران و عراق

اردشیر محمص طرحهای بسیاری دربارهء جنگ ایران و عراق تهیه کرده که مرتباً در "نیویورک تایمز" چاپ شده است. از میان طرحهای چاپ شده در این روزنامه معتبر، چشم انداز هشت طرح را به مناسبت هشت سال جنگ خونین دو دولت صدام و خمینی با مردم ایران و عراق برگزیده است که در این صفحات به چاپ می‌رسد.

اسلام انقلابی

پیروزی

آزادی تفکر

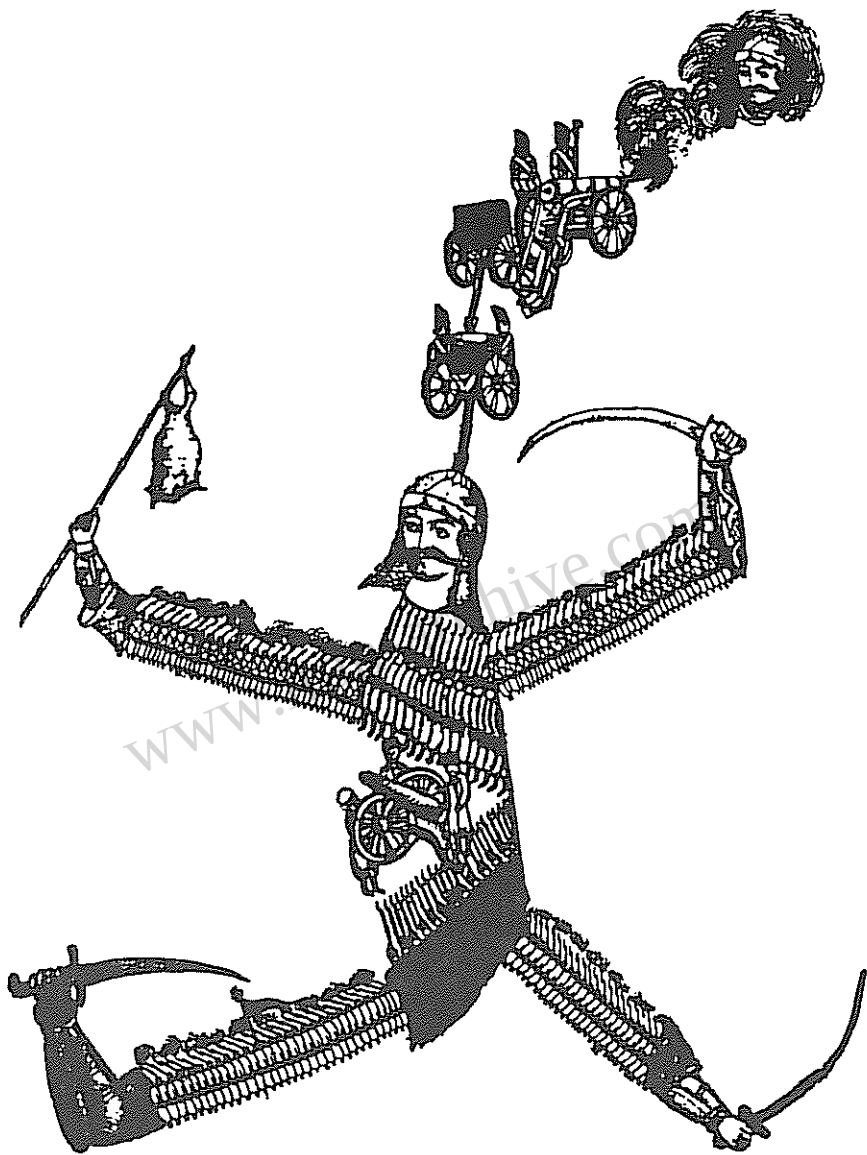
نقش اسرائیل در جنگ

نبردهایی

جشن پایان جنگ ۸ ساله

فاتح حقیقی جنگ ایران و عراق

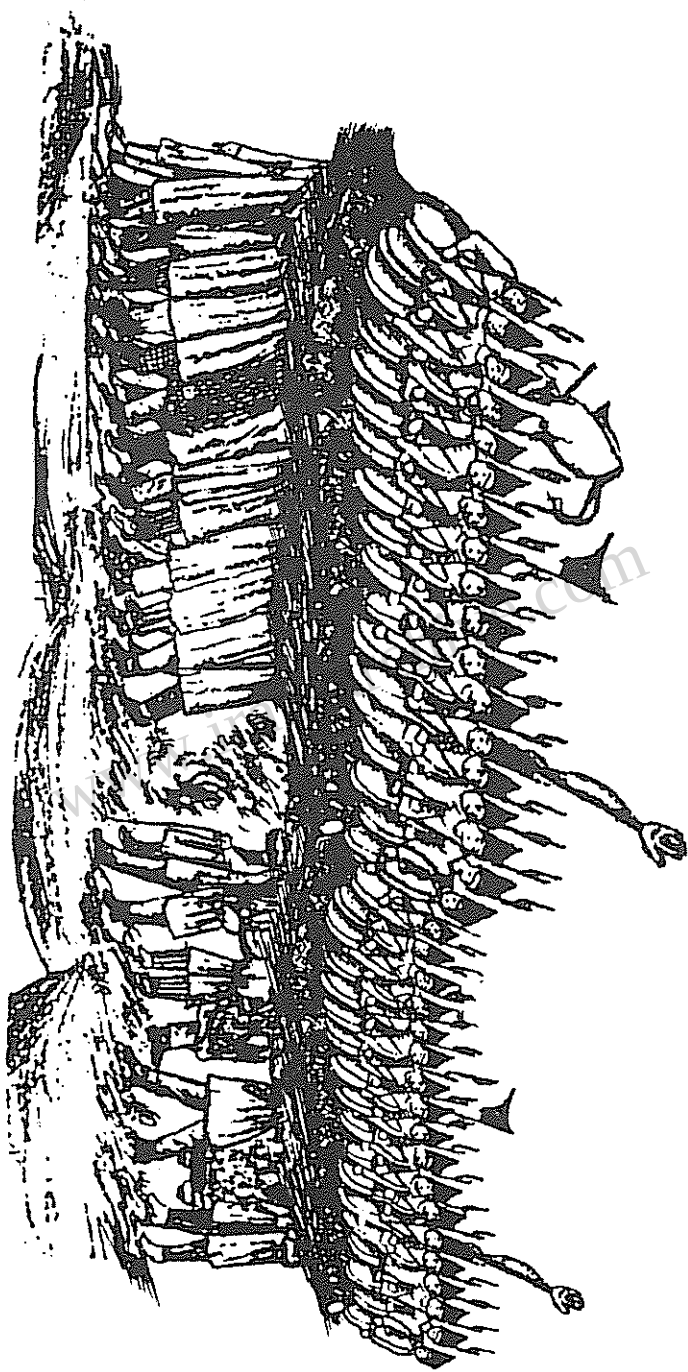
دوران سازندگی پس از جنگ



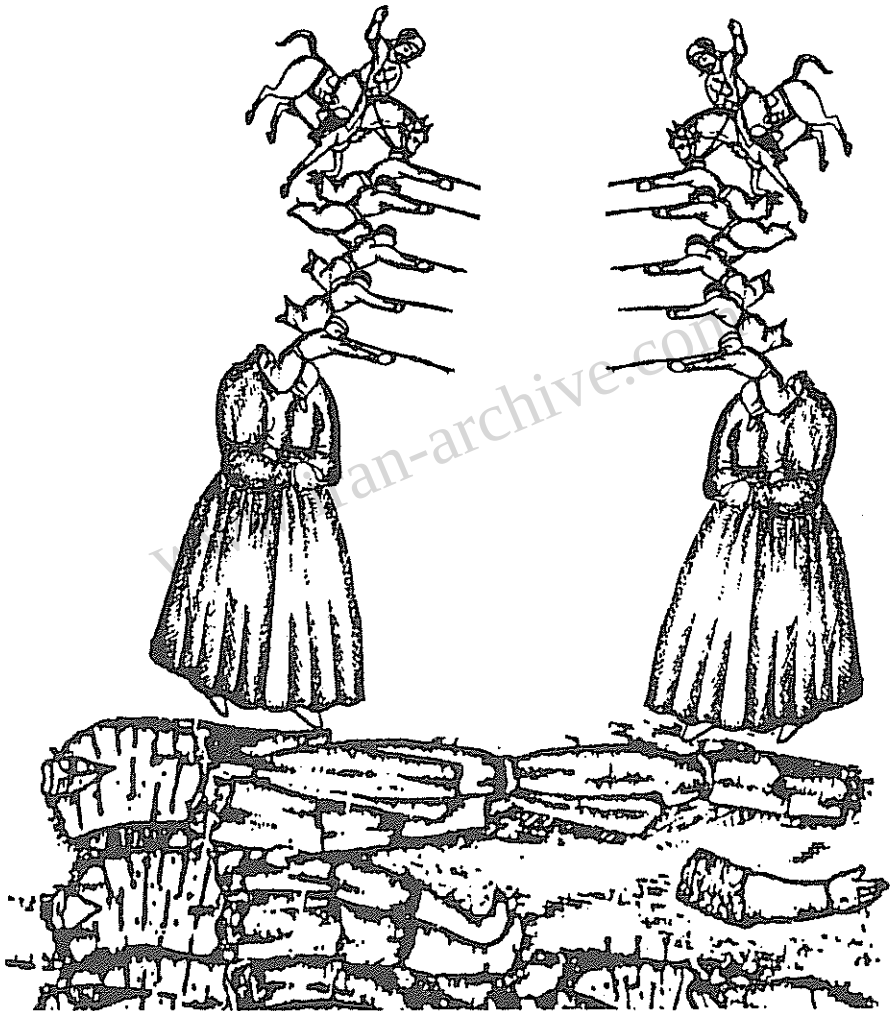
اسلام انقلابی



پیروزی





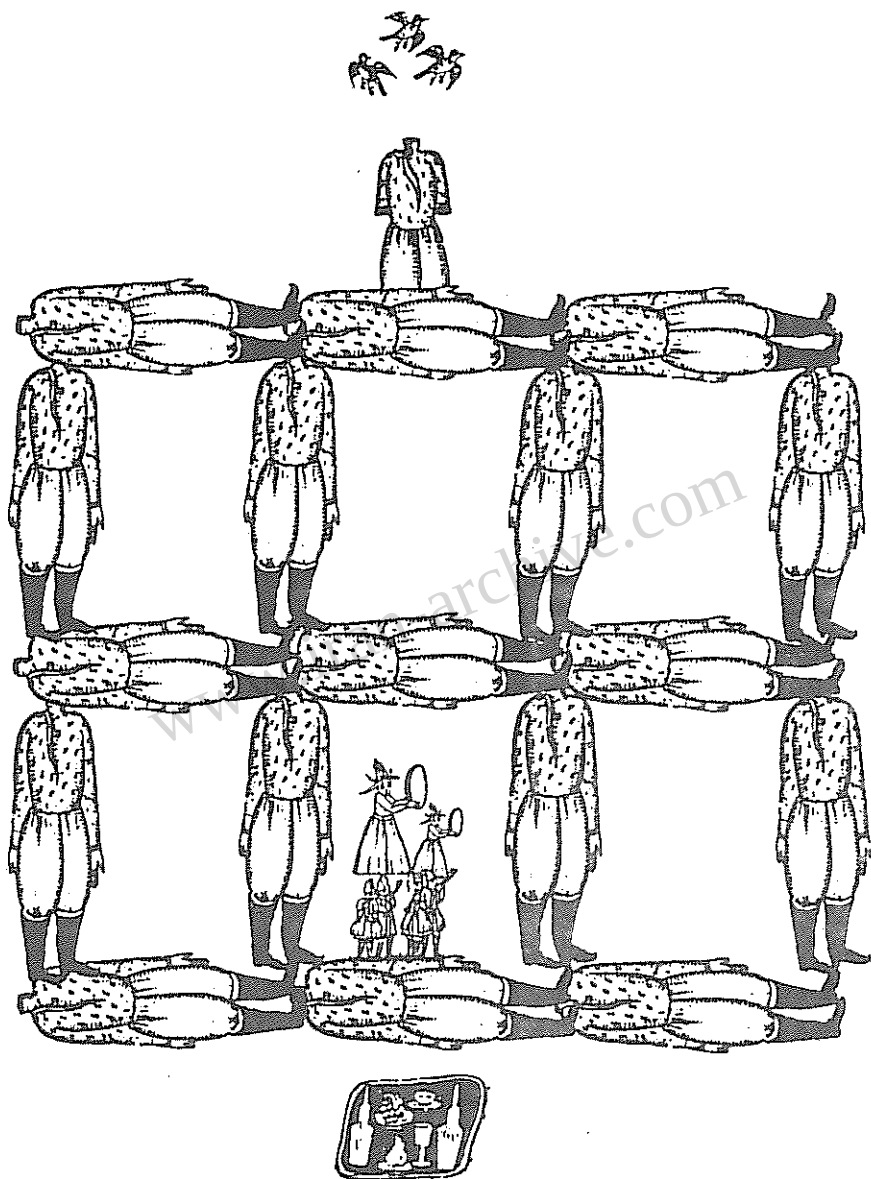




جشن پایان جنگ ۸ ساله



فاتح حقیقی جنگ ایران و عراق



دوران سازندگی پس از جنگ